



دانشکده ادبیات تبریز
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

انتشارات - شماره ۵

منظومه کردی

شیخ صنعان

(متن کردی و ترجمه فارسی)

ضبط و ترجمه و توضیح

از

قادر فتاحی قاضی

تبریز - مرداد ماه ۱۳۴۶



Faculté des Lettres de Tabriz
Institut d'Histoire et de
Civilisation Iraniennes
Publication N° 5

CHEYKH ŞAN'ĀN

POÉSIE POPULAIRE KURDE

(Texte kurde avec traduction persane)

Recueilli, traduit et annoté

par

QĀDER FATTĀHI QĀZĪ

Tabriz - Août 1967

Série de Littérature Populaire Iranienne - N° 2



دانشکده ادبیات تبریز
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

انتشارات - شماره ۵

منظومه کردی

شیخ صنعان

انتشارات
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران
شماره ۵

منظومه کردی

شیخ ضعیفان

(متن کردی و ترجمه فارسی)

ضبط و ترجمه و توضیح

از

قادر فتاحی قاضی

از این کتاب یکهزار نسخه در چاپخانه شفق تبریز بچاپ رسیده است.
مردادماه ۱۳۴۶ هجری شمسی

تدوین مجموعه کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ و معارف ایرانی و کیفیت ظهور و تکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی در مبین باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهنسال آرزوی هرایرانی و آرمان دوستداران ایران بشمار میرود .
تأمین این منظور و نیل بدین هدف جز با فراهم آوردن موادی که تحقق این نیت را بایسته است امکان پذیر نیست و هر گونه کوششی که در این زمینه بر اساس استفاده از مدارك مجمل و مبهم و مواد ناقص موجود بعمل بیاید رسا و وافی بمقصود نخواهد بود .

برای تدوین تاریخ کامل ایران بمعنی وسیع آن - اعم از تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب و علوم و فنون و اقتصاد و جغرافیای تاریخی و همچنین تاریخ عمومی و تاریخ منطقه‌ای و محلی - مسلماً نمیتوان بمدارك و اسناد و منابع تاریخی محض، بفرص دسترسی همه آنها، اکتفا کرد بلکه پرازشترین و قابل اعتمادترین و موثقترین مواد و مطالب و مدارك را در این باره از خلال دواوین شعرا و آثار ادبی و منابع و کتب صوفیه و تذکره‌ها و افسانه‌ها و قصص و تمثیلات و داستانها و منظومه‌های عامیانه باید بدست آورد و آنگاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء با مواد موجود در کتابهای تاریخ و نتایج و قرائن ناشی از کاوشهای باستانشناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه و تنظیم کرد.
در زمینه فرهنگ ایران نیز - که بطور کلی شامل زبان و ادبیات و لغت و فقه‌اللغه و زبان‌شناسی و لهجه‌شناسی و آثار و ادبیات عامیانه ایرانی و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشه ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و بیشتر از هر کار کرد آوردن و طبع و نشر انتقادی مواد و مدارك ضرورت دارد و پس از این مرحله است که پژوهندگان و محققان خواهند توانست بی‌دغدغه خاطر و با کمال اطمینان در طریق جمع و تدوین فرهنگ ایران و تحقیق و تتبع درباره آن گامهای استوار بردارند .

مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران وابسته بدانشکده ادبیات تبریز باقتضای این ضرورت بوجود آمده و میکوشد تا بخشی از این آرمان و جزئی از این نیت را از قوه بفعول بیاورد و در حدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌ای را که برعهده دارد انجام بدهد .

نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما بشمار میرود در زمینه تاریخ و زبان و ادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون

نظم و نثر و ترجمه آثار و تألیفات مفید دیگران در سلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد .

برای بررسی کامل فرهنگ و معارف ایرانی گردآوری مواد ادبیات عامیانه و آثار «فلکلریک» اعم از ادبیات عامیانه فارسی و دیگر زبانها و لهجه‌های ایرانی دو شادوش تحقیق و تتبع در زمینه ادبیات رسمی (کلاسیک) ضرورت دارد .

تعبیرات و اصطلاحات و امثال و داستانها و ترانه‌های عامیانه ایرانی آینه روشنی است که چهره حقیقی روحیات و عواطف و عناصر زندگی مردم را نشان میدهد و اگر ادبیات رسمی در خلال تجلیات دانش و هنر خواص بارقه‌ای از احساس و ذوق عوام نهفته دارد ادبیات عامیانه پرده‌ای رنگین و سحرآمیز است که تار و پودش از شادی و اندوه و بینش و خواهش مردم و زندگی عادی آنان حکایتها میکند ، و چه بسا که با استفاده از مواد موجود در این آثار میتوان برای التیام بین کلیات تاریخ سیاسی و تفصیل و جزئیات تاریخ اجتماعی و تمدن راهی گشود و ازورای حجاب مصنوع و منقش رزمها و بزرها سایه روشن جریان واقعی حیات قوم ایرانی و تلخیها و شیرینیهای آنرا مشاهده کرد .

گذشته از این فوائد که گفته شد ادبیات عامیانه مایه و سرشت ذوقی و هنری مردم و جامعه را نشان میدهد و غالباً مکمل ادبیات رسمی و واسطه‌العقد نبوغ خواص و عواطف عوام و نماینده حقایق عادی در برابر ابداعات و ابتکارات عالی بشمار میرود .

داستان **شیخ صنعان** ، که متن کردی آن با ترجمه فارسی و حواشی و توضیحات لازم کتاب حاضر را تشکیل میدهد، یکی از شیواترین و مشهورترین داستانهای ادبیات ایرانی بشمار میرود و از لحاظ اشتغال بر مطالب دلکش عرفانی و عشقی در نوع خود بی نظیر است . شیخ فریدالدین عطار حکایت شیخ صنعان را در منطق الطیر برشته نظم کشیده و بحلیه تخلید آراسته و حافظ شیرازی سرگذشت این شیرین قلندر و بیباکی و پاکبازی این رند عاشق را نمک دائم اشعار و الهام بخش در تصویر شخصیت پیر کامل عیار خود قرار داده است :

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت

امید است این بیت (منظومه عامیانه) کردی، که گذشته از اشتغال بر پاره‌ای فوائد زبانشناسی و ادبی و «فلکلریک» نمایش کردی این افسانه شورانگیز را بدست میدهد ، در پیشگاه ارباب ذوق و ادب مقبول و اهل تحقیق و تتبع را سودمند باشد .

فهرست مطالب کتاب

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۵	دیباچه
ز	فهرست مطالب کتاب
۱	سرآغاز
۳۹	متن کردی بیت شیخ صنعان
۸۱	ترجمه فارسی داستان شیخ صنعان
۱۲۳	حواشی و توضیحات
۱۲۵	حواشی و توضیحات متن کردی
۱۳۱	حواشی و توضیحات ترجمه فارسی

سر آغاز

بیتها (= منظومه‌های عامیانه کُردی) عموماً از رایحه دل‌آویز عرفان بهره‌مند و برخوردارند. عبارات دلنشین و مؤثر و عبرت‌آمیزی موسوم به مناجات که در آغاز یا انجام بیتها دیده‌میشود توأم با عبارتهای نغز و لطیف دیگری که در خلال بیتها پراکنده است مجموعاً دلیل صادق و نشانه بارز این امر است. اوضاع نابسامان این عالم فانی و تحولات و انقلابات روزگار و بر باد رفتن خاندانها و درگذشت بی‌هنگام مردان رشید و با کفایت، بیتخوانان حساس و روشندل را سخت متأثر و حیران‌مینمود، در نتیجه در ضمن بیتخوانی و قصه‌سرایی عبارات دلنواز و نرم و عبرت‌انگیزی بر زبان میراندند. گذشته از این قسمت که جنبه کلی و وجه مشترک بیتها بشمار میرود، تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، در میان آنها چند بیت کامل عیار و کم‌نظیر عرفانی وجود دارد که هر یک حائز کمال اهمیت و درخور تأمل و مطالعه بسیار میباشد.

یکی از آن بیتها، بیت زنبیل فروش میباشد که دیر زمانی است خاورشناسان متوجه و متعرض آن شده‌اند.^۱ و آن داستان پادشاهی است

۱- بیتخوانان این گونه بیتها را «بیت حقیقی» خوانند، رک: سر آغاز مهر و وفا ص ۱۱.

۲- رک: مجله مهر، شماره ۱۲، سال یازدهم، مقاله آقای عبیدالله ایوبیان درباره افسانه عامیانه زنبیل فروش کُردی و نیز رک: چیروکی زه‌مبیل فروش بادکاری مرادخانی بایه زیدی، به شیوه‌ی سورانی و کرمانجی چایی به که مین چاپخانه‌ی هه‌ولیر ۲۵۷۸ کوردی ۱۹۶۷. زاینی زه‌نجیره ۶۱.

و گریان و پریشان خاطر شدند و در آن کوشیدند که شیخ را براه راست باز آورند و او را متنبه و بیدار سازند اما تلاش و کوشش آنان بی ثمر و بی نتیجه ماند .

روزی آن دختر برای بردن شیخ صنعان کشتی فرستاد و شیخ در آن نشست و بفرنگستان رفت. شیخ در آنجا زناز بست و شراب نوشید و بخوگ چرانی پرداخت .

تنی چند از مریدان با صفا و دوراندیش شیخ صنعان بحق دریافته بودند که دوی درد گمراهی شیخ و کلید حل این مشکل جانگداز در دست حضرت غوث میباشد، از این رو خود را بدرگاه آن حضرت انداختند و سالیانی بی مزد و منت او را بجان خدمت کردند .

حضرت غوث که از اول میدانست مقصود و مرام آنان چیست ، بعد از گذشتن سالی چند، روزی آنان را بخدمت خود فرا خواند و از ایشان پرسید که مقصود شما از این خدمتگزاری چیست و چه میخواهید؟ مریدان شیخ صنعان گفتند که حضرت نیک میداند که ما چرا بدین درگاه آمده ایم و چه میخواهیم، ما را حاجت به گفتن نیست . حضرت غوث آن مریدان وفادار و ثابت قدم را آفرین و شیخ صنعان را دعای خیر گفت و فرمود مریدان را بکنار دریا بپرید و بدف زدن و ذکر کردن پردازید، شیخ صنعان بانگ شمارا میشوند. خداوند او را هدایت کرد، دلش را از تاریکی و ظلمت برهانید و او را بسوی شما بازگردانید.

مریدان شیخ صنعان از این مژده شاد شدند و بکنار دریا رفتند و بانگ بلند ذکر خدا آغاز نهادند. شیخ که در آن سوی دریا بخوگ چرانی

مشغول بود، بانگ مریدان را شنید. ناگاه بخویش آمد و در اندرونش آشوبی برخاست. بکنار دریا شتافت و سجاده‌ای که هنوز بر پشت داشت بر آب انداخته بر آن نشست. سجاده مانند کشتی بحر کت در آمد و شیخ را بسوی مریدان باز آورد.

دختر شاهرخ شاه که آنروز برای سیاحت و گردش بکنار دریا آمده بود، چون حال شیخ صنعان را مشاهده نمود طوفانی در دلش برخاست و نور ایمان بدان تاییدن گرفت. او نیز بالاپوش خود را در آب انداخت و گفت: «یا خدای شیخ صنعان.» آن بالاپوش بصورت کشتی در آمد و دختر بر آن بنشست و آن کشتی برسینه آبها روان شد تا به نزدیک شیخ صنعان و مریدانش رسید. آنگاه جمله بخدمت حضرت غوث رفتند. شیخ صنعان از آن حضرت طلب بخشایش کرد. حضرت غوث او را بخشید و نیز آن دختر را بعقد وی در آورد.

داستان فارسی شیخ صنعان، که شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری آنرا در منطق الطیر در بحر رمل مسدس محذوف یا مقصور بنظم آورده بصورت مثنوی است؛ اما داستان کردی شیخ صنعان کاملاً بشکل و قالب «بیت» میباشد، یعنی بوزن هجایی سروده شده و قسمتهای موزون آن متشکل از «بند»ها است. چنانکه درسر آغاز منظومه کردی مهر و وفا اشاره کردیم، بند عبارت از چند مصراع هم قافیه است. تعداد مصراعهای هر بند ممکن است بده یا اندکی بیشتر برسد و هر بند از دو مصراع نباید کمتر باشد.

مصراعها را از نظر تعداد هجاها میتوان بر دو دسته تقسیم کرد:

۱- مصراعهای کوتاه که شماره هجاهای آنها هفت یا اندکی

شیخ صنعان بود ، چون شیخ صنعان بسبب ظهور کلمات بی ادبی که بنسبت حضرت غوث الاعظم بر زبان آورده بود گرفتار پنجهٔ بلا گردید شیخ فریدالدین عطار همراه وی بود. مراد از حضرت غوث الاعظم در کتب عرفانیه فاضل بن ابومحمد عبدالقادر بن ابوصالح زنگی دوست گیلی یا گیلانی یا جیلی عارف مشهور است که مؤسس طریقهٔ قادریست و در ۴۷۰ ولادت یافته و در ۵۶۱ در گذشته است و شصت و هفتاد سال پیش از عطار میزیسته اما بهیچوجه در آثار عطار ذکری و اشاره‌ای که تشنیع و ایرادی نسبت باو باشد نیافتم .

مؤلف مجالس العشاق هم مینویسد: بعضی گویند پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و قصهٔ او نیز اندکی مفهوم میشود. شیخ صنعان که در ادبیات فارسی بسیار معروفست و داستان شورانگیز عاشقانهٔ بسیار لطیفی دارد درست معلوم نیست که بوده . در ادبیات فارسی این مرد زاهد و عابد و گوشه‌نشین و از جهان گذشته بوده است و دلدادۀ دختر ترسایی شده و دست از مسلمانی شسته و بکلیسا رفته و بخاطر آن دلدار خود زناز بسته و چلیپا را پرستیده است.

یگانه راهی که برای حدس در این باب یازست اینست که در قرن ششم فقیهی بوده است معروف به ابن سقا که در بغداد میزیسته و در سال ۵۰۶ که یوسف بن ایوب بن حسین بن یعقوب برزجردی همدانی فقیه و عابد معروف متوفی در ۵۳۵ بغداد رفته این ابن سقا بمجلس او رفته و پرسشی از او کرده است و یوسف بن ایوب برو پر خاش کرده و بر آشفته و گفته است خاموش شو که از تو بوی کفر می‌شنوم و تو در دین اسلام نمی‌میری و ابن سقا پس از مدتی بروم رفته و آنجا نصرانی شده است.

باز از حواشی بخش سوم کتاب مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ‌شناسی

بنقل مطالب دیگری راجع به شیخ صنعان میپردازیم: «نکته‌ای که در اینجا ذکر آن لازم مینماید اینست که مسأله از اسلام برگشتن علما و زهاد بزرگ در آخر کار و جهود و نصرانی و مجوس شدن آنان پس از عمری دانش‌اندوزی و زهدورزی در منابع مختلف اسلامی چندان نادر نیست و بعنوان شاهد میتوان از سر نوشت سه استاد سفیان ثوری یاد کرد. وقتی از سفیان ثوری علت گوژپشتی او [را] پرسیدند، گفت سه استاد را خدمت کردم و علم آموختم چون کار یکی با آخر رسید جهود شد و در آن وفات کرد دیگر تمجس ثالث تنصر از آن ترس طراقی از پشت من پیامد و پشتم شکسته شد. تذکرة الاولیاء عطار چاپ تهران، نیمه اول ص ۱۵۸.»

ایضاً در آن منبع چنین آمده است: «شارح سودی در شرح غزل دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما و بلبلای برگ گلی خوش رنگ در متقار داشت توجه کافی بموضوع تأثر خواجه شیراز از داستان شیخ صنعان کرده و شیخ صنعان را عبدالرزاق یمنی دانسته است.»

آنچه در فرهنگها و منابع «کلاسیک» فارسی راجع بشیخ صنعان نوشته شده همه تصور و استنباطیست از داستان شیخ صنعان مندرج در منطق الطیر عطار چنانکه صاحب‌غیاث‌اللفات گوید: صنعان بالفتح نام بزرگی که هفت صد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان اوست گویند که از بد دعای حضرت غوث‌الاعظم بردختر ترسا عاشق شده از اسلام در گذشت مگر با خرها دایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف ومدار غیاث ص ۲۶۵.

اکنونکه در ضمن بررسی تحقیقات و نظرهای مختلف درباره ماخذ

داستان شیخ صنعان خواننده محترم را با نظریه مناسب احتمالی داستان شیخ صنعان با سرنوشت ابن السقا و یکی بودن شیخ صنعان و عبدالرزاق یمنی آشنا ساختیم باید قبل از اشاره به تحقیقات دقیق استاد بدیع الزمان فروزانفر بگوییم که اگر چه شخصیت تاریخی شیخ صنعان و حقیقی یا تخیلی بودن این سرگذشت خارق العاده تا کنون در پرده ابهام و استتار مکتوم مانده است و شاید در آینده نیز همچنان مجهول و مستور بماند ولی مسأله مأخذ داستان شیخ صنعان از پرتو تحقیقات استاد بدیع الزمان فروزانفر در مبحث نقد و تحلیل منطق الطیر (از کتاب شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری) تا جاییکه با مدارک موجود امکان پذیر می باشد روشن شده است .

استاد فروزانفر پس از رد احتمال یکی بودن ابن السقا و شیخ صنعان با نقل قصه عبدالرزاق صنعانی از باب دهم کتاب تحفة الملوك منسوب به محمد غزالی (و تثبیت تاریخ تألیف این کتاب ما بین سنه ۴۹۲ و سال ۵۸۳) نتیجه گرفته اند که: این کتاب... پیش از آنکه عطار منطق الطیر را بنظم آورد تألیف شده و چون حکایت شیخ صنعان تقریباً مطابق گفته عطار در اینجا موجود است بالطبع این نتیجه بدست می آید که این قصه پیش از نظم منطق الطیر در متون فارسی راه یافته و عطار آنرا از پیش خود نساخته و داستان ابن سقار اینز تحریف نکرده و مأخذ شیخ ما همین کتاب یا جز آن از متون فارسی بوده است... پس از تقریر این مقدمات گوییم که شیخ صنعان (مطابق اکثر نسخ منطق الطیر) یا شیخ صنعنا (مطابق نسخه خطی مأخذ ما مکتوب ۸۴۴) همان عبدالرزاق صنعانی است که منسوب است بصنعاء یمن...

وی گمان داستان این عبدالرزاق صنعانی همان است که بروایت سودی در شرح دیوان حافظ کتابی بترکی درباره او نوشته و ویرا بعنوان عبدالرزاق یمنی یاد کرده اند (نشریه دانشکده ادبیات تبریز، شماره چهارم سال هشتم ۱۳۳۵ صفحه ۳۶۴) چیزی که هست معلوم نیست که این عبدالرزاق صنعانی یا یمنی که بوده و بتحقیق در چه زمانی می زیسته و شاید آنکه اصلا وجود نداشته و حکایتی بنا موی بر ساخته اند» (شرح احوال عطار، ص ۳۳۵-۳۳۲).

در پایان این بحث، آقای دکتر مرتضوی چنین تذکر می دهند: «پس از تحقیقاتی که استاد فروزانفر در این باره کرده و اسناد و مآخذی که نشان داده اند مشکل میتوان در اصالت این نظر و یکی بودن شیخ صنعان و عبدالرزاق صنعانی یمنی تردید کرد.»

تصوف در مهاباد

از آنجا که بیت شیخ صنعان يك بيت عرفانی است و از طرفی عرفان یا صحیحتر بگوییم تصوف در کردستان اهمیت خاصی دارد از این رو لازم بود درباره تصوف در کردستان در اینجا گفتگویی بمیان آید، اما چون بحث درباره این موضوع وسیع و دامنه دار خارج از حوصله این گفتار است لذا از آن صرف نظر میکنیم. از طرفی بمناسبت اینکه داستان حاضر را در مهاباد بدست آورده ام، لازم می بینم راجع به تصوف آنجا که در عین حال نمونه ای از چگونگی تصوف در سراسر کردستان است، بطور خلاصه گفتگویی بمیان آورم.

تصوف در مهاباد و بطور کلی در تمام نقاط کردستان رواج دارد؛ آنچه در اینجا راجع به تصوف مهاباد گفته میشود، میتوان گفت درباره

تصوف تمام نقاط کردنشین صدق میکند و شامل اوضاع و احوال تصوف همه آن نقاط است .

عرفان بلندترین و پاکترین اندیشه‌ای است که تا کنون بعالم بشریت عرضه شده است و آن بامذهب جدایی ندارد و بزعم نگارنده عارفان حقیقی همانا پیغمبران و فرستادگان پاک خدا بوده که بشر را بشاگرد معرفت و خداشناسی راهنمایی و هدایت فرموده‌اند، با توجه باین حقیقت ما بحث خود را از مذهب آغاز میکنیم .

مذهب مردم مهاباد طریقه شافعی است و آن یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت میباشد. پیشوای این طریقه ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی است که در سال ۱۵۰ هجری بدینا آمده و در رجب سال ۲۰۴ در مصر در گذشته است و کتابش «الام» نام دارد .

اما صوفیان کرد که آنانرا بکردی «توبه کار» میخوانند پیرو یکی از دو طریقه قادری و نقشبندی میباشد . مؤسس سلسله قادری عبدالقادر گیلانی است (۴۷۰-۵۶۱ هـ ق) که پیشتر ذکر او گذشت. مؤسس سلسله

۱- نووی کتاب «الام» را تلخیص کرده و آنرا «محرر» نامیده است ، و سپس کتاب محرر بوسیله قاضی زکریا انصاری تلخیص شده است و آن ملخص منهاج نام دارد. صاحب منهاج یعنی قاضی زکریا انصاری در میان فقهای کرد بسیار مشهور است و نامش پیوسته بر سر زبانها است .

بر کتاب منهاج شروع مختلف نوشته‌اند. یکی از مشهورترین شرحها ، شرح ابن حجر هیتمی است. این شرح در میان علمای کرد شهرتی تمام یافته است و کتاب فتوا است . یکی از علل شهرت این کتاب در میان علمای کرد مشکل و مغلق بودن آن است زیرا آنان همیشه طالب و خواستار کتابهای مشکل و مغلق بوده‌اند. بهترین نسخه ابن حجر در نظر فقهای کرد نسخه‌ای بوده که علامه قزلبی آنرا باصلاح کردی خوش (= تصحیح و تحشیه) کرده است. «از افادات شفاهی استاد ترجمانی زاده»

نقشبندی بهالدین نقشبند بخاری است که در سال ۷۹۱ وفات یافته است. نقشبندیان با سماع مخالفند و سلوک را پیروی از ظواهر شرع میدانند و تنها در دل بذکر خدا میپردازند. اما قادریان اهل سماعند و گاهی دست به آتشخواری و تیغ بازی و کارهای دیگر از این قبیل میزنند.

توبه کارانیکه پیرو سلسله نقشبندی هستند صوفی نامیده میشوند. آنان ریش میگذارند و کوشش و اهتمام ایشان تنها مصروف عبادت و طاعت میشود. توبه کارانیکه پیرو طریقه قادریند موی سر را دراز میگذارند. آنان را درویش میخوانند و این طایفه اند که دست به تیغ بازی و آتشخواری و غیره میزنند. زنان نیز توبه میکنند اما مجاز به تیغ بازی و آتشخواری و غیره نیستند فقط در خانقاهها گرد آمده بذکر و تهلیل میپردازند و دف میزنند و اشعار مذهبی میخوانند.

توبه کردن آداب و مراسم خاصی دارد، در ابتدا مرشد توبه کننده را بکار خیر دلالت میکند و او را پند و اندرز میدهد و از ارتکاب گناه بر حذر میدارد. سپس نام و نشان و احوال بزرگان طریقه خود را برای توبه کننده بیان میدارد و در این خصوص اطلاعات کافی در اختیار وی قرار میدهد. نام مهمترین خاندانهاییکه هم اکنون موجودند و ارشاد میکنند بقرار زیر است :

الف - قادری

۱- خاندان زنبیل : زنبیل دهی است در نزدیک بوکان و سقز و آن شش خانوار است. بزرگی و سرپرست این خاندان اکنون حاجی شیخ سید محمد نورانی است. باید دانست که خاندان زنبیل هر دو طریقه قادری

و نقشبندی را در دست دارد.

۲- خاندان گربچه : گربچه دهی است در کردستان عراق .

بزرگ و سرپرست این خاندان اکنون شیخ کریم است .

۳- خاندان سندولان : سندولان دهی است در خاک عشایر پشدر .

اکنون بزرگ و سرپرست این خاندان شیخ عبدالعزیز است .

۴- خاندان شیخ بابا : مرکز این خاندان ده غوث آباد است که

مابین بوکان و مهاباد واقع شده است . اکنون بزرگ و سرپرست این

خاندان شیخ حسن است .

۵- خاندان حاجی شیخ مصطفی کوکه : مرکز این خاندان ده قزقلان

(قزقلعه) است که میان مهاباد و میاندوآب واقع است . اکنون بزرگ و

سرپرست این خاندان شیخ محمود است . خاله‌مین شاعر خوش قریحه معاصر

پسر حاجی شیخ مصطفی میباشد .

۶- خاندان طالبانی : مرکز این خاندان برزنجه است که در

ناحیه قره داغ سلیمانیه واقع است . اکنون بزرگ و سرپرست این خاندان

شیخ عبدالرحمن میباشد .

ب- نقشبندی

۱- خاندان نهریه : نهریه جزو کردستان ترکیه است . اکنون

مرکز این خاندان دزه‌ی تهر گهوه‌ز است . بزرگ و سرپرست آن حاجی

سید عبدالله گیلانی زاده در اوایل تیرماه امسال در شهر رضائیه برحمت ایزدی

پیوسته است .

۲- خاندان بیاره : بیاره دهی است واقع در سرحد ایران و عراق

و جزو خاک ایران است. اکنون بزرگی و سرپرست این خاندان شیخ عثمان است که در دروهٔ مروان ساکن است .

۳- خاندان شیخ برهان : برهان دهی است واقع در میان مهاباد و بوکان. اکنون بزرگی و سرپرست این خاندان شیخ محمد است .

۴- خاندان طویله : مرکز این خاندان طویله میباشد که در سرحد ایران و عراق در خاک اورامان واقع است. اکنون بزرگی و سرپرست این خاندان شیخ بهالدین است .

۵- خاندان شیخ عبیدالله : مرکز این خاندان زینوی شیخی مهاباد میباشد. بزرگی این خاندان اکنون شیخ محمد صدیق است .

نسخه‌های بیت شیخ صنعان

هر بیتی ممکن است روایتهای مختلف و متعدد داشته باشد. اگر بیت واحدی را در نظر بگیریم، هر بیتخوانی آنرا با عبارتهای مختلف و متفاوت نقل میکند. حتی امکان دارد یک بیتخوان بیت واحدی را در زمانهای مختلف با شکل مختلف بیان کند. بطور کلی در میان روایتهای هر بیت از لحاظ جزئیات و حوادث فرعی داستان و همچنین از لحاظ عبارت و جمله بندی اختلاف و مغایرتهای فراوان مشاهده میشود .

نگارنده از بیت شیخ صنعان دو نسخه درست دارد. منبع و مرجع هر دو نسخه امام احمد لطفی است که در سر آغاز منظومهٔ مهر و وفا شمه‌ای از ترجمهٔ حال وی بیان شده است. یکی از نسخه‌ها بخط نگارنده و دیگری

بنا بگفته‌ام ام احمد بخط جوان شعر دوست آقای سید نجم الدین انیسی است.^۱ شاید در وهله اول، از آنجا که راوی هر دو نسخه شخص واحد است، چنان تصور شود که آن دو نسخه از هر جهت باهم یکسان و مطابق بوده و یا لااقل اختلاف و مغایرت آنها جزئی و قابل صرف نظر باشد. ولی اوضاع و احوال دو نسخه نامبرده غیر از آنست که بظاهر گمان میرود. برای روشن شدن مطلب لازم است در این باب مفصلتر بیجست و گفتگو پردازیم. اگر در مقام مقایسه و مقابله دو نسخه مزبور برآیم، بسهولت درمیابیم که آن دو نسخه از حیث عبارت باهم اختلاف و مغایرت دارند و بهیچ وجه بایکدیگر تطبیق نمیکنند. تنها در یک جای یعنی در اوایل داستان ما بین دو نسخه نه مصراع مشترك دیده میشود، و در بعضی جاها نیز بطور پراکنده تعداد کمی مصراع مشترك و نیمه مشترك وجود دارد. غیر از این موارد دیگر عبارت مشترك در آن دو نسخه نمی بینیم. در قسمتهای منثور دو نسخه نیز وضع بهمین منوال است و میان آنها از لحاظ عبارت تطابق و تشابهی ملاحظه نمیشود. همچنین در مطالب جزئی و موضوعات فرعی داستان نیز میان آن دو نسخه اختلاف فراوان موجود است.

نگارنده تا حال اختلاف روایتهای هر بیت را ناشی از اختلاف راویان آنها میدانست، اما چنین بنظر میرسد که بیتخوان واحد نیز در هر بار که بیتی را روایت می کند در آن تغییراتی میدهد و روایتهایش با یکدیگر مطابقت نخواهد داشت. چنانکه در سر آغاز مهر و وفایان داشتم بیتخوانان بزرگی توسعه و تکمیل بیتها و افزودن مطالب تازه را بر آنها جایز می شمردند.

۱- این نسخه اخیر نزد ام احمد بود و سپس ایشان آنرا در اختیار نگارنده قرار دادند.

برعکس کاستن و حذف مواد و مطالب آنها را عیب میدانستند. پیداست که از همین راه تغییراتی بزرگی در بیتها بوجود می‌پیوست . درعلل اختلاف این دو نسخه ممکن است تصور شود که بیتخوان هر کدام را از شخصی جداگانه و متفاوت فرا گرفته باشد ولی این نظریه بدلائل زیر قابل قبول بنظر نمیرسد ؛ زیرا اولاً خود بیتخوان اشاره بدانستن دو روایت نمیکرد، و اگر فرضاً دو روایت جداگانه را از دو تن شنیده باشد ظاهراً باید بعد از گذشتن سالهای سال ذهن و حافظه وی آنها را باهم درآمیخته و بیک صورت درآورده باشد . بیتخوان ما بنا بگفته خودش بیتها را در دوران جوانی یعنی قبل از سن سی سالگی فرا گرفته، و چون اکنون سالها از آن ایام میگذرد مشکل بنظر میرسد که بتواند هر دو روایت را آنطوریکه شنیده است درحافظه خود بدون تغییر و تصرف نگاه داشته بیان نماید. باید افزود که اگر ما احمد بعد از آن دوران بیتی یا قصه‌ای فرا گرفته باشد بطور غیرمستقیم و بدون تلاش و کوشش خاصی بوده است .

بیتخوان اگر خود سراینده بیت نبوده باشد پیداست که آنرا از دیگری شنیده یعنی از راه گوش فرا گرفته است . او بمرور ایام بدون اینکه خود متوجه گردد یعنی بطور ناخودآگاه با دخالت دادن ذوق و معلومات و احساسات و اندیشه خود، در آن تغییراتی میدهد و تصرفاتی بعمل می‌آورد؛ زیرا ذهن و حافظه انسان بسان صفحه کاغذچیزی جامد و لایتغیر نیست . از طرفی بخاطر سپردن يك بیت با توجه بخصوصیات و طول و تفصیلی که دارد باحفظ کردن يك غزل یا يك قصیده فرق میکند . آنچه

در هر روایت ثابت میماند عبارات و جزئیات داستان نیست بلکه وقایع اصلی و طرح کلی داستان میباشد. چنانکه گفتیم در عبارات و جزئیات داستان تغییرات فراوان بوقوع می پیوندد.

مطلبی که قابل توجه است اینست که در نسخه‌ای که بخط آقای انیسی است از شیخ عطار ویحیی ولیانی گفتگو بمیان آمده است و آنان مرید شیخ صنعان معرفی شده‌اند. این دو تن بودند که برای بازگشت شیخ صنعان و نجات او از گمراهی بدرگاه حضرت غوث متوسل شدند و هفت سال آنحضرت را خدمتگزاری نمودند. در نسخه نگارنده نیز مذکور است که دو تن (بدون اینکه نام آنان برده شود) از مریدان شیخ صنعان برای بازگشت ورهایی مرشد و مراد خویش بدرگاه حضرت غوث روی آوردند و آنحضرت را دو سال خدمت نمودند.

در داستان فارسی شیخ صنعان نیز چهره مریدی پاکباز و حق شناس و باهمت که سایر مریدان شیخ صنعان را سرزنش و به بیوفایی در حق مراد خویش متصف نمود و برای رهایی و نجات شیخ از بند و ظلمت دامن همت بکمر زد، جلوه میکند. و همت بلند او بود که شیخ صنعان را از گرداب هایل کفر رهایی بخشید^۱.

مصطفی گفت ای بهمت بس بلند رو که شیخت را برون کردم ز بند
در میان شیخ و حق از دیر گاه بود گردی و غباری بس سیاه
این غبار از راه او برداشتیم در میان ظلمتش نگذاشتیم

۱- ر.ک. کتاب مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی تألیف آقای دکتر منوچهر

نگاهی به نسخه آقای انیسی

متنی را که ما در این کتاب از بیت شیخ صنعان بچاپ میرسانیم همان روایتی است که امام احمد لطفی برای نگارنده نقل کرده است. چنانکه گفته شد امام احمد لطفی همین بیت را با عبارت دیگری برای آقای سید نجم الدین انیسی بیان نموده است. در صفحات پیش تحت عنوان «نسخه‌های بیت شیخ صنعان» موارد اختلاف این دو روایت مورد بحث و گفتگو قرار گرفت. برای اینکه خواننده فاضلاً عیناً اختلاف و مغایرت آن دو روایت را ملاحظه و مشاهده فرماید، اینک برای نمونه از اوایل نسخه آقای انیسی قسمتی را در اینجا نقل میکنیم:

قسمتی از متن کردی بیت شیخ صنعان که امام احمد لطفی آنرا برای آقای انیسی روایت کرده است

شیخی سه‌نعانی، شیخینکی زۆر گه‌وره بو .

حه‌زره‌تی غه‌وسی گه‌یلانی بو ، چو بو به‌غدایه . ته‌واوی شیخی

مه‌نته‌قه‌ی عه‌زه‌بستان ، قه‌بولیان کرد به‌زه‌ئیسى ئه‌ولیا . ئه‌گه‌رچی

قابیلیشی بو .

شیخی سه‌نعان کوتی : ئه‌من قه‌بولت نا‌که‌م ، چونکی ئه‌من له

تۆ گه‌وره‌ترم . چل خه‌لیفه‌م هه‌یه ، ده‌ره‌جه‌ی عاسمان به‌له‌دن . سه‌ت و په‌نجا

خه‌لیفه ، له‌کن من بون به‌شیخ و ایرشاد ده‌که‌ن و خه‌لک به‌هره‌یان لی

وه‌رده‌گرئ . سه‌ت و چل و پینج‌سالیشم عومره ، ز‌دینیشم سپیه . به‌عومری

خۆم پشتم له‌قوبله‌ نه‌کردوو و بی شه‌رعیشم نه‌کردوو . شیخانی قبیله‌ی

عهزەبستان که توپان ایما کردووہ ، ئەمن قەبولت ناکەم بە زەئیسى ئەولیا .

شیخی سەنعان پىی کوت : لە وەختیکى که ئەمن و تو نەبوین ، ئەمن شانى خۆم نەدا بە تو پىی لە سەر دانىی . وە ئەلحانیش قەبولت ناکەم .
 حەزەرە تى غەوس کوتى : تەشتیکم شیر بو پىنن . بۆیان هینا و دایاننا و کوتى : دەسکىکىشم گول بو پىنن .

هەشتا و پىنج شیخی فەنافیلا ، بە شیخی سەنعانىوہ دانىشتبون .
 حەزەرە تى غەوس فەرەموى : ئەى شیخینە ، ئەمن بە زۆرى ، خۆم ناکەم بە زەئیسى ئەولیا . گریوئى دە کەین ، هەر کەس که ئەو چەپکە گولەى دەو تەشتە هاویشت و گولە کە شین بووہ ، ئەو بىتتە زەئیسى ئەو-لیا . هەر هەشتا و پىنج نەفەر ، ئەو کارەى بە جى دىنن .

شیخی سەنعانىش لە وئى بو . فەرمايشتە کەیان قەبول کرد . تىکزا دەس نوژیان هەل گرت . گولە کەیان هەل دە گرت و نیوى خودایان دینا و دەیانکوت : بە ایزنى تو خودایە . گولە کەیان دە شیرە کەى داویشت و شین نەدە بو .

حەزەرە تى غەوس بە شیخی سەنعانى کوت : ئەو گولە لەو شیرە هاوئێرە ، ئە گەر شین بو ئەمن قەبولت دە کەم بەزەئیسى ئەولیا .
 شیخی سەنعانى ، چل خەلیفەى چو دە سلو کەوہ و دوعیان بو دە کرد . سى کەزە تى تى هاویشت ، شین نە بووہ . گولە کە وە سەر شیرە کەى کەوت .

حهزره تی غهوس نۆره ی هات و نیوی خودای هینا و گوله که ی تی هاویشته. بنی گوله که له تهشته که گیر بۆوه. فهرموی: بدرمالیکی پیی دادن. ههتا نیو سهعاتان، گوله که پشکوت و په لکی ده رکرد. له نیو په لکه گوله کان نوسرا بو: ههزره تی غهوس، بۆ ره ئیسی ئهولیا ده پی. شیخی سهنعانی قه بولی نه کرد و ئهوانی دی قه بولیان کرد.

حهزره تی غهوس، زۆری ته بلیغات یۆ کرد و کوتی: ئه تو پیر بوی و ئه من چ زولم له تو نه کردوو و زولمیشته لی نا کهم. ئهوه حهقیقیه و مهجاری نیه. دیسان شیخی سهنعانی قه بولی نه کرد.

شیخی سهنعانی به خۆی و به مریدانی گهراوه دوایه. به دهفه لیدان چۆوه خهراج زه مینی و هاتهوه بۆ مالی خۆی.

شیخه کانی که له کن ههزره تی غهوس بون، فهرمویان: شیخی سهنعانی قه بولی نه کرد و شیخیکی زۆر گهوره شه. ههزره تی غهوس فهرموی: قهیدی نیه.

مهمله که تی فهزه نگستان، پادشایه کی زۆر دس زۆیوی لی بو. نیوی مهمله که ته که ی «به خشی سی قه لاتی فهزه نگ بو». ئه و پادشایه کچیکی بو، زۆر جوان بو. بورجیکی بۆ بونیاد نابو. ئه و کچهش تازه ده گهیشتی. باتینی ههزره تی غهوس، شهوی سی که زهت، چو ده خهونی ئه و کچهوه. نیوی مهغزی گولندام بو. ههزره تی غهوس، له و خهوه یدا، به و کچهی کوت، کوتی: ده بی پچی، تهوه قووئیکت بۆ ده کهم بالته لی په یدا ده بی، خۆت پی نیشانی شیخی سهنعانی بده ی.

کچه کهش له ترسان، خهوی لی نه ده کهوت. ههزره تی غهوس،

ئەوجارە بە آشکرایى چووه كنى ، پىنى كوت دوباره . كچه كه كوتى :
 آخر بابم ایجازەم نادا . حەزرەتى غەوس ، پىنى كوت ، كوتى : ایجازەت
 دەدا . شیخی سەنعانى زۆرى لە خەلكى مەملە كەتى بابت وەر گىزاون .
 حەزرەتى غەوس ، كاغەزىكى دایە ، تەواوى مەعانى اینجیلی تیدا بو . فەرموى :
 ئەو كاغەزە بدە بە بابت ، ایجازەت دەدا . كاغەزىكى دایە ، فەرموى : ئەو
 لە مئوى بگرە . ئە گەر چوى ، دىهوه سەر زەنگى بنى آدمى . خۆتى پى
 نیشان بدە ، بلئى : ئەمن عاشقى تۆ بوم .

عافرە تە كه پىشى خۆش بو ، دلى گۆزا . كوتى : با بابم مەجلىسى
 چۆل ببى . ئە گەر هاتەوه ، پى نىشانى دەدەم . بابى هاتەوه . كوتى : بابە ،
 كارم پىتە . كاغەزە كهى دایە . كوتى : كئى ئە كاغەزەى داوه بە تۆ ؟ كچه كه
 سەر گوزەشته كهى بۆ گىزاون . كوتى : زۆلە ، ئەمن ئەو حىسابەم زۆر پى
 خۆشە . ئەو شیخە چەند كەسى لە من وەر گىزاون . كچه كەش زۆرى پى
 خۆش بو پچىتە خەرەج زەمین و چاوى بە شیخی سەنعانى پكەوئیت .
 كچه كه ئە گەر شوئى ایمتیحانە كهى كرد ، هات دە زەنگى
 هەلۆیەوه و یەك سەر هات بۆ خەرەج زەمین .

نوژی خەوتنان كرا بو . شیخی سەنعان ، هاتبووه مالى . ئەما قەت
 نەدە نوست . وه هەمیشە خۆى هەل داوەسى ، وه نەدە نوست . لە پزرا شەقەى
 بالى داعبايە كى گۆ لئى بو . ئە گەر پەردە كهى هەلداوه ، جوانىكى هاتە
 بەر چاوى ؛ نەپكەى ، نەپخۆى ، تەمەشای سايەى گەردنى كهى . شیخ تاسىكى
 بە سەر داھات . عافرە تە كه لە تەنىشتى دانىشت . شیخ كوتى :

کيژه کهي نهرم و نيياني
 سينگت کردوٽه شهر بهت و کاني
 بههره ي لي ناخوا هيچ آوه داني
 زولفي عه مبهتر بوٽ کهوته سهر شاني
 تام خوٽ و بوٽ خوٽ، له بهر دلاني
 مردنت نيشان دام، نامهوٽي ژيياني
 سه تي وهك منت يي به قورباني
 مهستي قهد شمخال، له بهر دلاني
 چاکم حالي که، دره نگم زاني
 بوٽم حازر نه بو ده زگاي ميواني
 شيت و شهيداي کرد گوشه ي چاواني
 شيخ سهر گهردان بو به تيغي دهستي
 به نه بروي کهمان، دو چاوي مهستي
 وهك گزي زه شمار، دلي شيخ گهستي
 کچه که پني کوت :
 پيره کهي زدين سپيه
 هاتمه کن تو به ميوانييه
 بو قه در و عيزه تم له کن تو نييه ؟
 شيخ کوتي :
 عاقلت لي کردوم بلاوه
 زولفت تاق و جوت داناوه

هه لیان دینی گو شهی چاوه

ئهن سهرم لی شیواوه

زه غبه تی دینم نه ماوه

زورم مهیل به تو داوه .

کرمهك و گواره و خر خاله

بی هوشم، دنیام لی تاله

دیومه ئه و له چكه و ده سما له

له بهر ئه و دو هه تاره كاله

نامهوی مال و منداله

حاشا له و ده فه و بهر ما له

عاشتم به و قه ده شم شاله .

سبحه نیی هه ر چۆ نیکی بو، چو نوژی کرد . نه زیكریك بو ، نه

ده فه لیدان، نه یا هو یا هو . دوباره نیوه زویه خوی پی نیشان داوه، هه مو

شتیکی له بیر برده وه . ده میك وهك كۆتر، ده میك وهك هه لو، ده میك وهك

كهو ده هاته بهر چاوی .

بیسمیلا هه ززه حمانی

به هیدا یه تی سو بجانی

هیمه تی غهوسی گه یلانی

چی کرد له شیخی سه نغانی !

شیخیك له شاری سه نغان بو

به دغه و زیکر و قوزغان بو
 هەر چی ده یکوت، هەر چونان بو
 دوژمنی نهفس و شهیتان بو
 عاشق به کبیری گاوران بو .
 مریدان چونه سهلاته
 بو نیهت و جهماعاته
 قامه تیان کرد شیخ نه هاته .
 قامه تیان کرد شیخ دیار نیه
 نهو شیخه ږدین سپیه
 سی زوژه آگای له خوئی نیه
 نهوه کاری ایلاهیه
 یانه آزاری شیتیه .

شیخی عه تتار چو له دوی. کوتی: آخر بزائم شیخی سه نغانی بو
 نه هات؟ چوو ه کنی، پینی کوت :
 شهو نه ماوه ، به یانه
 وه ختی مه لای ماوه رانه
 آوازه ی زیکر و قوزغانه
 له سو فیان سو بجان سو بجانه
 [له] ده رویشان دغه لیدانه
 تیکرا ده بژیرن شو کرابه
 بو تو دیار نی نهی جانانه ؟

کوئی: وده پیشی، دهر دم کراوه
 تیرینکم له جهر گی دراوه
 جهر کم بهو تیره ی بز اوه
 ده بینم دو گز شه ی چاوه
 زولف وخال وایتک چرژاوه
 ههنجیر و کوخ گولی داوه
 تاقدتی دلم نهماوه
 هدرتک نهژنو کانم شکاوه
 ده بینم شمقازی چاپک زاوه
 آقلی پوختی کردوم خاوه
 زهغه تی دینم نه ماوه
 یه گجار مه یلم بهوی داوه^۱.

ترجمه فارسی متن کردی^۲

شیخ صنعانی، شیخی بسیار بزرگ بود.

حضرت غوث گیلانی بود، به بغداد رفت. تمام شیخ [آن] منطقه
 عربستان او را برئسی اولیا قبول کردند. اگرچه قابل (= سزاوار)
 [آن مقام] هم بود.

شیخ صنعان گفت: من قبول نمیکنم، چونکه من از تو بزرگترم.
 چهل خلیفه ام هست، درجه آسمان بلدند. صد و پنجاه خلیفه، در نزد من

۱- در این متن غالباً شیخ «صنعانی» و گاهی هم شیخ «صنعان» ذکر شده است.

۲- منظور نمونه متن کردی بیت شیخ صنعان است بروایت امام احمد لطفی
 وضبط آقای انیسوی که قبلاً از نظر خوانندگان محترم گذشت.

شیخ شده‌اند و ارشاد میکنند و خلق از ایشان بهره میگیرد. صد و چهل و پنج سال هم عمر دارم، ریشم نیز سفید شده است. در عمر خودم پشت بقبله نکرده و بی شرعی هم نکرده‌ام. شیخان قبیله عربستان که ترا امضا کرده‌اند، من برئسی اولیا قبولت نمیکنم.

شیخ صنعان باو گفت: وقتیکه من تو نبودیم،^۱ من شانه خودم را بتو ندادم پای بر سر آن بنهی^۲. و الآن هم قبولت نمیکنم.

حضرت غوث گفت: برایم طشتی شیر بیاورید. برایش آوردند و نهادند و گفت: دسته کلی هم برایم بیاورید.

هشتاد و پنج شیخ فنا فی الله، باشیخ صنعان نشسته بودند.

حضرت غوث فرمود: ای شیخان، من بازور، خودم را رئیس اولیا نمیکنم. گرو میکنم، هر کس که این دسته گل را در این طشت انداخت و آن گل دوباره سبزشد، او رئیس اولیا شود. هر [یک از ما] هشتاد و پنج نفر، این کار را بجا میآوریم.

شیخ صنعان نیز در آنجا بود. فرمایش او (حضرت غوث) را قبول کردند. همه دست نماز گرفتند. آن گل را بر میداشتند و نام خدا را میآوردند و میگفتند: باذن تو خدایا. آن گل را در شیر می انداختند و سبز نمی شد.

۱- یعنی من برخلاف شیخان قبیله عربستان بتو بیعت نمیکنم.

۲- یعنی وقتیکه ما بمالم ظاهر و جسمانی نیامده بودیم.

۳- بگفته بیتخوان حضرت رسول (ص) وقتیکه میخواست بمعراج برود پای خود را روی شانه حضرت غوث گذاشت و حضرت غوث نیز بنوبه خود پای خویش را بر شانه جمیع اولیا نهاده بود. در آن روز شیخ صنعان حاضر نشد که حضرت غوث پای خود را بر شانه او بنهد.

حضرت غوث بشیخ صنعانی گفت: این گل را در این شیر بینداز ،
اگر سبز شد من برئسی اولیا قبولت میکنم .

شیخ صنعانی، چهل خلیفه او بسلوک رفتند (پرداختند) و برای او
دعا میکردند. سه بار آنرا انداخت، سبز نشد. آن گل بر سر شیر افتاد.
حضرت غوث نوبتش آمد و نام خدا را آورد و آن گل را در آن
[شیر] انداخت. ته گل به طشت چسبید. فرمود: سجاده ای بدان بیفکنید.
تا نیم ساعت، آن گل شکفته شد و برگ در آورد. در میان برگ آن گلها
نوشته شده بود: حضرت غوث، برای رئیسی اولیامیاید. شیخ صنعانی قبولش
نکرد و آن دیگران قبولش کردند .

حضرت غوث، بسیار برای او تبلیغات کرد و گفت: تو پیر شده ای
و من به تو ظلم نکرده ام و به تو ظلم هم نمیکم. این [کار] حقیقی است و
مجازی نیست. باز شیخ صنعانی قبولش نکرد .

شیخ صنعانی با خود و بامریدانش باز گشت . بادف زدن به خرّاج
زمین باز گشت و بخانه خود باز آمد .

آن شیخانیکه نزد حضرت غوث بودند ، فرمودند : شیخ صنعانی
قبول نکرد و شیخ بسیار بزرگی هم هست. حضرت غوث فرمود: مانع ندارد.
[در] مملکت فرنگستان پادشاهی بسیار مقتدر بود (= وجود
داشت). نام مملکتش «بخش سه قلات فرنگ» بود. این پادشاه را دختری
بود، [آن دختر] بسیار زیبا بود. بر جی برایش بنیاد نهاده بود. این دختر
تازه میرسد .

باطن حضرت غوث، شب سه بار ، بخواب این دختر شد . نامش

مغزی گلندام بود. حضرت غوث، در این خواب، باین دختر گفت، گفت: باید بروی، برای تو توقعی میکنم بال از تو پیدا میشود، خودت را نشان شیخ صنعانی بدهی.

آن دختر از ترس، بخواب نرفت. حضرت غوث، این بار با آشکار نزد او رفت، دوباره باو گفت. آن دختر گفت: آخر پدرم بمن اجازه نمیدهد. حضرت غوث باو گفت، گفت: بتو اجازه میدهد. شیخ صنعانی از مردمان مملکت پدرت بسیار برگردانده است. حضرت غوث باو کاغذی داد، تمام معانی انجیل در آن بود. فرمود: این کاغذ را پدرت بده، بتو اجازه میدهد. کاغذی باو داد، فرمود: این را درموم بگیر. اگر رفتی، دوباره برنگ بنی آدم درمیآیی. خودت را باو نشان بده، بگو: من عاشق تو شده‌ام.

آن دختر خوشحال شد. دلش عوض شد. گفت: تا پدرم مجلسش خلوت شود. اگر باز آمد، نشانش میدهم. پدرش باز آمد. گفت: ای پدر با تو کار دارم. آن کاغذ را باو داد. گفت: این کاغذ را که بتو داده است؟ آن دختر سر گذشت را برای او باز گفت. [شاه] گفت: ای فرزند، من از این حساب خوشحالم. این شیخ چند کس مرا برگردانده است. آن دختر هم بسیار مایل بود که به خرج زمین برود و چشمش بشیخ صنعانی بیفتد. آن دختر اگر شب آن امتحان را کرد، برنگ عقاب درآمد و يك سر به خرج زمین آمد.

نماز خفتن کرده شده بود. شیخ صنعان بخانه آمده بود. اما هیچ گاه

نمیخواید. و همیشه خود را آویزان میگرد،^۱ و نمیخواید. ناگهان صدای
بال مرغی را شنید. اگر پرده را برداشت، زیبایی به نظرش آمد؛ نه بکنی،
نه بخوری، [تنها] تماشای سایه گردنش بکنی.^۲ شیخ اندکی بیهوش شد.
آن دختر در پهلویش نشست. شیخ گفت:

ای دختر نرم و نهانی

سینهات را شربت و چشمه کرده‌ای

آبادانی (= آبادی) هیچ از آن بهره نمیخورد

زلف عنبر بویت بر سر شانه افتاد

خوش طعم و خوشبو، از بر دلهایی^۳

مردن را بمن نشان دادی، زیستن نمیخواهم

صد چون منت بقر بان باد

مست قدمشاد، از بر دلهایی

خوب مرا حالی کن، دیر دانستم

برای من دستگاه مهمان حاضر نشد

گوشه چشمانش او را دیوانه و شیدا کرد.

شیخ به تیغ دستش سر گردان شد

با بروی کمان، دو چشم مستش

مانند گاز سیه‌مار، دل شیخ را گزید.

۱- شیخ صنعان بمنظور ریاضت کشیدن و نخفتن و غافل نشدن از خدا، خود را از سقف اطاق آویزان میکرد.

۲- کردی این عبارت مصطلح است و آن در وصف زیبارویان گفته میشود.

۳- یعنی دلها ترا می‌پسندند.

آن دختر باو گفت :

ای پیر ریش سفید

نزد تو بمهمانی آمدم

چرا نزد تو قدر و عزتم نیست ؟

شیخ گفت :

عقلم را پراکنده کرده‌ای

زلفت را تاق و جفت نهاده‌ای

گوشه [ها]ی چشم را بلند میکنی

من سرم شوریده است

رغبت دینم نمانده است

بسیار میل بتو داده‌ام .

کرمک^۱ و گوشواره و خلخال^۲

بی هوشم، دنیا بر من تلخ است

این لچک و چارقدر را دیده‌ام

بخاطر این دو انار کال (= نارسیده)

مال و فرزند نمیخواهم

حاشا از این دف و سجاده

عاشقم بر این قد شمشاد .

۱- کرمک (بسکون اول و دوم و فتح سوم) نوعی زیورآلات است که از طلا یا نقره ساخته میشود و مانند نواری از زیر چانه میگذرد و دو سر آن بکلاه بند میشود.
 ۲- خلخال (بفتح اول و سکون لام) حلقه فلزی که زنان برای زینت به مچ پای خود میاندازند. «فرهنگ عمید».

فردا هر چون (=طور) بود، رفت نماز گزارد. نه ذکر می بود، نه
 دف زدن، نه یاهویاهو. دوباره [وقت] نیمروز خود را باو نشان داد، همه
 چیز را از یادش برد. دمی مانند کبوتر، دمی مانند عقاب، دمی مانند کبک
 پیش چشم او میآمد.

بسم الله الرحمن الرحيم

بهدایت سبحان

همت غوث گیلانی

چه کرد باشیخ صنعانی!

شیخی در شهر صنعان بود

به دف و ذکر و قرآن بود

هر چه میگفت، هر (=همانا) چنان بود

دشمن نفس و شیطان بود

عاشق دختر گبران بود.

مريدان به نماز رفتند

برای نیت و [نماز] جماعت

قامت کردند شیخ نیامد.

قامت کردند شیخ پیدا نیست

این شیخ ریش سفید

سه روز است از خودش آگاه نیست

این کار الهی است

یا آزار دیوانگی است.

شیخ عطار بدنبالش رفت. گفت: آخر بدانم شیخ صنعانی چرا نیامد؟
نزد او رفت، باو گفت :

شب نمانده است، صبح است
وقت [اذان] ملای ماوران^۱ است
آواز ذکر وقرآن است
از صوفیان سبحان سبحان است
از درویشان دف زدن است
همه شکر می‌شمارند (= می‌گزارند)
چرا تو پیدا نیستی ای جانانه؟
گفت: بیا پیش، دردم کرده شده است^۲
تیری بجگرم زده شده است
جگرم با این تیر بریده شده است
دو گوشه چشم را می بینم
زلف و خال چنان درهم آمیخته است
انجیر و هلو گل داده است
طاقت دلم نمانده است
هر دو زانوهایم شکسته شده است
سُنقار^۳ چابک^۳ حمله را می بینم

۱- ماوران (بفتح واو) دهی است در دشت «حریر» واقع در کردستان عراق.
از این ناحیه علمایی بزرگ برخاسته اند که بعلمای حیدری مشهورند.

۲- یعنی دردمند شده ام.

۳- سنقار پرنده ایست شکاری و سیاه چشم شبیه باشه ولی بزرگتر و جسورتر.
«نامهای پرنندگان در لهجه های کردی، ص ۸۹».

عقل پخته‌ام را خام کرده است

رغبت دینم نمانده است

بسیار میل باو داده‌ام .

سبب ناموزونی بعضی از مصراعها در بیتها

اگر در بیتها بعضی از مصراعها ناموزوند، چنانکه در هر دو نسخه بیت شیخ صنعان نیز این قبیل مصراعها بچشم میخورد، بدان سبب است که بیتخوان عادت دارد بیتها را همیشه با آواز بخواند؛ پیدا است که در این حالت باوسایل معمولی ثبت و ضبط بیت امکان‌پذیر نیست، از این رو بیتخوان مجبور است برخلاف معمول آنرا برای کاتب بدون آواز بخواند. همین امر موجب میشود که بعضی از مصراعها از حالت نظم خارج و تبدیل به نثر شود. همچنین بی‌آهنگ خواندن بیت که خلاف رسم و شیوه همیشه بیتخوانان است شاید در اختلاف نسخ و روایتها نیز بی‌تأثیر نباشد.

ثبت و ضبط بیت باوسایل اولیه که کاغذ و قلم باشد، همیشه چنین اشکالاتی دربر خواهد داشت ولی اگر بیت را با دستکاهای علمی ثبت و ضبط کنند کوچکترین عیب و نقصی در آن راه نخواهد یافت. در ضمن آهنگ و تلفظ خاص کلمات نیز محفوظ و مضبوط خواهد شد. بطور کلی در اینصورت هر چه از دهان بیتخوان شنیده شود در اختیار ضبط‌کننده بیت قرار خواهد گرفت.

همزه در خط کردی

در سر آغاز منظومه کردی مهر و وفا صفحه ۶۱ توضیحاتی درباره

خط کردی داده‌ام اما چون در آنجا از همزه سخنی بعبیان نیامده است ، اکنون فرصت را مغتنم شمرده برای تکمیل آن مطلب توضیحاتی دربارهٔ همزه و طرز نوشتن آن بعرض خوانندگان محترم میرسانم :

همزه فقط در اول کلمات کردی واقع میشود، نه در وسط و آخر آنها، و آن همیشه متحرک است .

باید دانست که اگر کلمه با حرفی غیر از همزه شروع شود، امکان دارد آن حرف ساکن باشد. بعبارت دیگر در کردی ابتدا ساکن جایز است ، چنانکه واژه‌های آینده با حرف ساکن شروع میشود : دم (= دهان)، بز (= بزن)، گل (= گیل)، شل (= رقیق)، ژژان (= ریخته شدن)، کچ (= دختر)، کرمانج (= نام قبیله‌ای از اکراد) . کلمهٔ اول (دم) گاهی بفتح اول نیز تلفظ میشود. در کلمهٔ دوم (بز) میتوان گفت که هر سه حرف ساکن است . برای کلماتیکه با حرف ساکن شروع میشود، میتوان مثالهای متعدد ذکر کرد .

همزه در اول واژه‌های کردی و غیر کردی اگر مفتوح باشد بشکل یا نوشته میشود، مانند: گهسپ (= اسب)، گهمن (= امن)، ولی اگر همزهٔ اول کلمه حرکات دیگری غیر از فتحه داشته باشد، مانند: آور (= آتش)، ایمه (= ما)، ایختیار (= اختیار)، بر خلاف رسم الخط بعضی از کتابهای کردی، که آنرا بشکل یا مینویسند، بهتر است آنرا بشکل الف نوشت، زیرا مسلماً از لحاظ زیبایی صورت کلمه، شکل الف بر شکل یا برتری دارد. کلماتیکه در فارسی با همزه شروع میشود، ممکن است همزهٔ آنها

در تلفظ کردی ساقط یا تبدیل به‌های هژز شود، مثال برای سقوط همزه کلمه «ابرو» است که در تلفظ کردی تبدیل به «برو» می‌گردد. این بصورت ابرو (واو مجهول) نیز ممکن است این واژه در کردی بکار رود. مثال برای تبدیل همزه به‌ها کلمات ابر، اورامان، آسان و ایوان است که در کردی به ترتیب چنین تلفظ و نوشته میشوند: ههور، ههورامان، هاسان و هه‌یوان.

و نیز در بعضی از لهجه‌های کردی ممکن است واژه «اسب» را «هه‌سپ» تلفظ کنند، چنانکه در مقدمه چریکه مم وزین صفحه ۸ نام یکی از بیت‌های کردی هه‌سپی زه‌ش (= اسب سیاه) معرفی شده است.

در زبان کردی همزه کلمات عربی مختوم بهمزه را تلفظ نکنند. و اگر همزه در وسط کلمه واقع باشد، غالباً آن کلمه را درهم شکسته بصورت دیگری تلفظ میکنند، مثلاً کلمه «بائر» در کردی بصورت «به‌یار» تلفظ میشود. حتی اگر در وسط کلمه عربی حرف «ع» که تلفظ آن نزدیک به تلفظ همزه است آمده باشد، آنرا نیز تغییر میدهند مثلاً «شاعر» را «شایه‌ر» تلفظ میکنند.

در مقابل کلمات عربی فوق که از قدیم وارد زبان کردی شده و زبان کردی آنها را بمرور ایام جذب کرده و در آنها تغییراتی داده است، کلمات دیگری وجود دارد که تقریباً تلفظ عربی آنها محفوظ مانده است. اینگونه کلمات توسط باسوادان وارد زبان کردی شده است، مانند: مأمن

۱- نگارنده در اینجا توجه بر ریشه کلمات ندارد و منظورم از کلمات عربی کلماتی است که در زبان عربی بکار رفته باشد خواه آن کلمات ریشه عربی داشته و خواه نداشته باشد.

و مطمئن، همزهٔ این کلمات را در کردی باید بشکل یا نوشت و املای
این دو کلمه بدینصورت درمیآید: مه‌ئمن، موئمه‌ئین.
در بیتها و آوازه‌های کردی کلمهٔ «مطمئن» بصورت «متمانه» درآمده
و بمعنی اطمینان و باوری بکار رفته است، مثلاً در این ترانهٔ عامیانهٔ زیبای
کردی کلمهٔ مزبور آمده است:

له بهر دهه کیان بوم به خاکه
ببیاوی بی دوست بمرئی چاکه
ایستا متمانه پی ناکا .

ترجمهٔ فارسی

در پیش در آنان خاک شدم
مرد بدوست بمیرد خوب است
هنوز بمن اطمینان نمیکند .
ترانهٔ بالا را همراه با ترانهٔ زیر از یک زن سالخوردهٔ روستایی شنیدم.
به بهر دهه کیان دا ژا بردم
جوتهی خوشکان بانگیان کردم
برایان نه مرئی، ژا زیان کردم .

ترجمهٔ فارسی

از پیش در آنان گذشتم
آن جفت (= دو) خواهر مرا بانگ (= صدا) کردند
برادرشان نمیرد، مرا راضی کردند .
امید است کسانی که بطبع متون کردی اقدام میکنند، بکشوند

املا و رسم الخطی یکسان و مهذب و پیراسته برای کتاب خود بر گزینند تا هم حال خواننده را رعایت کرده باشند و هم رنج و زحمت و هزینه‌شان بهدر نرود و هم آن متن ضایع و فاسد و نامفهوم نگردد.

غالب کتابهای کردی که من دیده‌ام بوضع نامطلوبی چاپ شده، بهمین سبب خواننده بزحمت از آنها سر درمی‌آورد و حتی گاهی رغبت مطالعه آنها را ندارد. در آن کتابها گاهی يك کلمه را بچند شکل و املا نوشته و گاهی حروف مخصوص خط عربی را به واژه‌های کردی بخشیده و برعکس زمانی کلمه عربی را با حروف ویژه کردی نوشته‌اند.

در متن کردی این کتاب همانند متن کردی کتاب مهر و وفا از حروف مخصوص عربی از قبیل ص، ض، ط، ظ، و غیره استفاده نشده و بجای ث، ص، ذ، ظ، ض، ط، بر اساس تلفظ کردی بترتیب س، ز، ت بکار رفته است.

در پایان جای سپاسگزار است که مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران وابسته بدانشکده ادبیات تبریز بموازات توجه به ادبیات «کلاسیک» فارسی، ادبیات عامیانه و «فلکلر» ایرانی را نیز از نظر دور نداشته برای اینگونه کارها ارزش و اهمیتی بسزا قایل است و در نشر این قبیل آثار از هیچگونه اهمیتی دریغ نمی‌ورزد.

قادر فتاحی قاضی

تبریز - دوازدهم تیرماه ۱۳۴۶

متن کردی
بیت شیخ صنعان

بهیته شیخی سهنعان

ههوه لی ده قینهی^۱ حهززه تی غهوس ئه گهر چووه بهغدایه، کوتی:
زه ئیسی ئه ولیام. تهواوی شیخان قه بولیان کرد.

شیخی سهنعانی حهوت ههزار مریدی بو، ساحیب ده ستیش^۲ بو،
زۆریش پیر و ایقتاده^۳ و زۆرین سپی بو، زۆریش پیاوینکی حهقیقی و خودا
شوناس بو. کوتی: قه بولت نا کهم به زه ئیسی ئه ولیا.

حهززه تی غهوس ده روازه ی به حهشتی پی نیشان دا به حو کمی باتین.
به حهشت ههشت ده روازه ی ههیه، ده روازه ی «مه رحه با» پی نیشان دا. شیخی
سهنعانی ده روازیکی دیکه ی پی نیشان دا. حهززه تی غهوس کوتی: ئه من
زه ئیسی ئه ولیام. ئه ویش ههه قه بولی نه کرد.

جا ئه گهر شیخی سهنعان چووه تاییفی، خه لکی تاییفی بو، له گهه
حهززه تی غهوس نیزاعیان لی پهیدا بو.

پادشایه ک بو، پادشایه کی فهزه نگ، نیوی شازوخ شا بو. پادشایه کی
زۆر سه قهت^۴ بو. کچیکی زینههار^۵ له پشتی بو، یه ک جووان بو تهواوی
فهزه نگیان وهخت بو گیانیان بۆی ده رچی.

حهززه تی غهوس هینایه سه ره زهنگی بالنده^۶، پيشانی شیخی سهنعانی
ده دا. ئه وه هیمه تی حهززه تی غهوس بو. ئه گهر سی چوار جاری چاو پی
کهوت، بۆ شیخ شیخ و شهیدا نه بو!

۲

بیسیمیللا هپیز ره حمانی
 بهیدایه تی سویحانی
 هیمه تی غهوسی گهیلانی
 چی کرد له شیخه کهی سهنعانی!

۳

شیخیک له شاری سهنعان بو
 به دغه و زیکر و قورعان بو
 ههچی دهیکوت ههر چونان بو
 دوژمنی نهفس و شهیتان بو
 عاشق به کیزی گاوران بو .

۴

عاشق بو، دلی سوتاوه
 شهو و زوژ له دلی قاوه قاوه^۷
 هوش و رههه تی^۸ نهماوه
 جهماعه تی له مریدان تیک داوه .

۵

ایواریک^۹ وهختی سهلاته
 قامه تیان^{۱۰} کرد شیخ نههاته
 قامه تیان کرد شیخ دیار^{۱۱} نییه
 مرید کوتیان: عیله تی چیه ؟
 ههلبه ته شیخ پینکار نییه .

۶

مریدیک هات لهدوی، کوتی :

کردومانه زیکر و سوبحانه

ئه لحهمد و لیللا و ژه بیانه

قامت و تهواو ئه رکانه

شیخ بو دیار نییه بو نیو ئهوانه ؟

۷

شیخ جووابی داوه، کوتی :

شهوی، وهختی نیوه شهوی

دیم شمقازی^{۱۲} چاپک زهوی^{۱۳}

بویه جهرگ و دلم ناسرهوی^{۱۴}

بهنجیر سه نغانی دهوی .

۸

دیم شمقازی چاپک زاوه

عاقلی پوختی کردم خاوه

زه هبهتی دینم نهماوه

بوم هه لدینی گۆشه ی چاوه

کۆخ و ههنجیر تیک زژاوه

یه گجار مه یلم بهوی داوه .

۹

هیچ عاقل و هوش نییه له سدرم

ئهمن ههر بووی نو کهرم

همیشه من عمر بهرم

باغی و نهوشه و گوههرم .

۱۰

دیم شمقازی چاپک زهوی

سینگی خهزیننه‌ی خهسه‌روی

به‌نچیر سه‌نعانی دهوی .

۱۱

دیم شمقازی پهر به‌له‌که^{۱۵}

خالی جوته و زولفی یه‌که

حاجیان دینی له‌زنی مه‌که

دینی شیخان زه‌بون ده‌کا.

۱۲

دیم شمقازی زه‌نگ عاسمانی

تاق و جوتن خالانی

کزه‌کزمه^{۱۶}، جه‌رگم وه‌ک بریانی^{۱۷}

مرید به‌ده‌ردی من نازانی .

۱۳

دیم شمقازی خوش‌مه‌حواله

قوولی بازی به‌ندی^{۱۸} لاله^{۱۹}

دینی من بو‌وی به‌تاله

هاشا له‌وده‌فه و به‌رماله^{۲۰}

عشقی^{۲۱} من کچی قه‌زاله .

۱۴

هاشا له متیع و مریدانه
 به نار ده سوتینم قورعانه
 عیلاجم نه کهن جانانه
 ده چمه سهر دینی کفرانه
 کیش و خوی داووم نیشانه .

۱۵ .

کولمه‌ی وه کو شه‌زایی ئەخله‌ره (۹)
 خالانی ئەمبه‌ره و به‌ره
 جوتن وهك آغا و نو کهره
 گهردنی جهوزی کهوسه‌ره
 پینم نه‌ماوه هیچ حونه‌ره
 بو وی ده‌بم ده‌ر به ده‌ره
 ئەهمنی کردوو سه‌ودا سه‌ره .

۱۶

عاقلا له به‌ده‌نم دا نه‌ماوه
 جه‌رگی و دل‌م بو وی سوتاوه
 یه گجار زور ممتاس و لاوه
 دوینیکه آوزینکی^{۲۲} داوه
 بهو آوزه‌ی جه‌رگم بزاوله
 شیخایه‌تیم^{۲۳} هیچ پی نه‌ماوه .

۱۷

پیتم نه ماوه هیچ ایمانه
 هیچ تاقت و فکر و تووانه
 وام دیوه من خالی دانه
 له کولمه یه و له لیوانه
 زولفی ده کا پهریشانه
 سنگی^{۲۴} یاقوت و مهرجانه
 وه کو ده فهی ده رویشانه
 پیتم نه ماوه روح و گیانه .

۱۸

به نه زه رگه^{۲۵} تیی ده فکری
 به برویان وه کو سه قری
 چاو جه لالابن، زا ده بری
 به له نهجه^{۲۶} ده روا کو تری
 لیتم تیک چو عاقل و فکری
 ایحتیز ازم لی نه گری
 ده چمه سهر دینی گاوری
 بو خالی سور و مسری (؟) .

۱۹

چهر گی بز یوم، زولفی خاوه
 له سهر کولمه ی زا وه ستاوه .

سانیان گرتوووه به ههنگاوه
 وهك زیحانه تیک چۆ ژاوه
 گه ههلا دینی گوشه‌ی چاوه
 قرچهم دیتن له ههناوه
 زه‌هه‌تی دینم نه‌ماوه
 خانه‌قا ده‌که‌م بلاوه
 نه‌و ده‌فه و زیکره‌م تیک داوه .

۲۰

گه ده‌بینم ورده خالی
 له‌گه‌لا قه‌دیکه شمشالی
 جه‌رگه و دل بو‌وی ده‌نالی
 نه‌من ده‌چم به‌عه‌بدالی^{۲۷}
 تو‌نه‌ت دیوه کیری کالی
 نو‌جه‌وانه، نو‌مندالی .

۲۱

با پیت بلنیم به‌بی ده‌نگی
 نای ناسی کیری فه‌ره‌نگی
 تازه‌که لیر^{۲۸} ده‌کا سنگی
 نه‌منی وا کردوووه مافینگی^{۲۹}
 خا‌که‌سار و به‌دلته‌نگی
 چاوی دوژمنه‌ده‌کا جه‌نگی

من ده کوژئی به بیی دهنگی
خوی پیشان دام به سەت زهنگی .

۲۲

مریدان ههچی ده کهن، زو کهن
ایدی بهس گفتو گو کهن
به کیژئی گاورانم شاد کهن .

۲۳

ئهو نه گه یوه، ئهو کیژه کاله
وههای دهره کردوم ههواله
به عومری ئهو چارده ساله
چهند شیرنه له چکه و دهسماله
تیکهاله ده بن له گهاله خاله
له قوولی بازنه و خز خاله .

۲۴

ههچ جاریکی دهمدوینی
له لیوان زهرده خه نه ^۲ دینی
تیر له جهر گم ده چه قینی
زه هه تی دینم نامینی .

۲۵

نامینم له سهرا ایختیاره
له ئهو شیرنه تۆق و گوواره
قورعان ده سو تینم به ناره

ده فە دە کهم پاره پاره
 له پشت ده بهستم زینهاره
 سه بارهت به چاوی یاره .

۲۶

گه عیلاجم ده کهن مریدان
 بیستوتانه گورگی کهنهان
 خه جالەت بون که ویسپیان^{۳۱} خسته زیندان
 به گورگانیان ده کرد بوختان
 کوتیان: ویسپ گورگی خواردیان
 به ویسپ و یاقویی کهنهان
 ئەوان زه سوڵ بون ای زه حمان
 کیرئی خۆی وا داوم نیشان
 زولفی بو کردوم په ریشان
 دیومه گو یهک له نیو سنگان
 سنگی وه کو تهختی سولتان
 لیم تیک چوووه دین و ایمان
 په رچه می وهک گوڵ و زیحان
 آوژ ده داتهوه سهر شان
 به له بز ده کا عه تر په خشان
 به من ده لاین شای ده رویشان
 ئەمن بهو ده فرۆشم ایمان .

۲۷

دهستی منو بی به دامانه
 جهر گم وهك سیخی بریانه
 دل بو سو و پز ئه ئهمانه
 گه ده بینم ئه و چاوانه
 وه کو ده لیای^{۳۲} بی آمانه
 لیبی ههستاندوم ایمانه .

۲۸

خه یالم وها بلاوه
 زولفی وهك آوریشمی خاوه
 تاق و جوت و ههای ژوناوه
 که مه نده له گهرنم کراوه
 زاری و آووم دین له چاوه
 دهرون پزخون و زوخاوه^{۳۳}
 نازانن چهند شوخ و لاوه .

۲۹

ئه گهر ده پرسن له دروغ
 ده بینم باغی ههنجیر و کوخ .

۳۰

قهسته م به وهی بی مه کانه
 به قودره تی دونیای دانا
 زولفی ده کا په ریشانه

خالی ئەسكەری زۆمیانە .

۳۱

هەتا زوترە، لە زەنگی بازی

ئەبرۆی دەکا تیر ئەندازی

خەبەرم بو بزائن، دل نایب زازی .

۳۲

مەریدە کە هاتەو، کوتی: نوژی خۆتان پکەن، شیخ آگای لە

خۆی نییە .

دەبینی کێژیکێ چاو بەنگیە

خالی جوتە و پەژ سپیە

مەیلی وی دلی گەزتیە

ایختیاری شیخایەتی نییە .

۳۳

شیخ هات کوتی: سەلام دە کەم لە هەموانە

لە گەل ایۆمە جانانە

لە گەل ئەنگۆم زۆر کردوووە عەزیزەت کێشانە

شەو بێداری و سو بجان سو بجانە

پێم زۆزی دەست لێک بەردانە

من دلم زۆر پەڕێشانە

دیومە کێژیکێ جانانە

شل و مل و لە بەر دلانە .

۳۴

ئە گەر سەر دە بەمە سەر سەلاتە
 لیم تیک دە چئی جەماتە
 چاوی وەك پییالە هی حو کماتە
 کیزی دایمە زوحم لە لاتە
 دواندنی تۆ لە کن ئەمن قاتە
 کولمەت وەك شانە هی نەباتە
 سنگت وەك تەختی حو کماتە
 سەفەرم هات و نەهاتە .

۳۵

زاوەستن دەستە و دوایە
 عیلاجی دەردی من نایە
 سنگی وەك کارگی کەمایە^{۳۴}
 یە گجار بۆی بوم گییانفیدایە .

۳۶

نا کرئی من عیلاج و چارە
 دیومە دوچاوی بە غومارە
 ون دە بی مانگ و ستارە
 وەك ئە تلەس و وەك چە تارە^{۳۵}
 لەنگۆ ونە و لەمن دییارە .

۳۷

پا کو بین گییانفیدایە

ژاوهستن دهسته و دوعایه

ده نا دینم چو به زایه .

۳۸

ذیم کیژی نهشمیلانه

له بهر دلی من تهزلانه

جهر گم پز ناله و آمانه

هوشم نیسه پخوینم قورعانه

لیم تیک چووه زیگای شیخانه

دهردی من یه گجار گرانه

مردن خوشره لهو ژییانه .

۳۹

سه بر. و هوشم ههلا گیراوه

لیم ههرام بووه خوواردن و خاوه^{۳۶}

یه گجار مه یلم بهوی داوه .

۴۰

گه دیته پیش چاوانم

نامینی زوحی زهوانم

له بهر کیژی خان و مانم

پیی ده لیم قهزات له گییانم

سه حاتیک بیی به میوانم .

۴۱

گیر نایی، کاری وی نیو سه حاته

عمر و زوحی من به باده
 له دلّم داد و فریاده
 پینی ده لئیم چارشپوت لاده
 قهولی ئەسه حیم پی نادا .

۴۲

مریده کان کوتیان: ده پی چی لی قهوما پی ؟
 حەز دە کم بمدەن ایجازه
 کیزی گاوران زۆر به نازه
 ئەو له زهنگی کۆتر و بازه .

۴۳

پچمه وه مالی، وه ختی کاره
 نه بادا پی ئەو نازداره
 جهرگی کردوم پاره پاره
 بهو جوته مه مکه هه ناره .

۴۴

مرید ده گه لی هاتن ، کوتیان : شیتتیکی به سەر دا هاتوو ،
 عیلاجیکی به لکو په کهین . شیخ هاتهوه مالی . له ده لاقهوه^{۳۷} فزۆری بالی
 داعبایه که هات . هاتهوه سەر زهنگی اینسانی ودانیشته . ئەژنۆی به ئەژنۆیهوه
 نا و کوتی :

۴۵

چاکت له دنیا یه زانی
 ده پی پینی له کن بام پکه ی شوانی

تەرخ پکەى موسولمانى
 پکەى بەرازە وانى
 زۆر بە دل و بە جانى
 جا ئەو وەختى شتىک دەزانى
 لە دلت کەم دەبى ژانى .

۴۶

کو تى: ئەرى کىژە کەى نازە نینه
 لەو تەر کىب و لەو جەمىنە^{۳۸}
 قىمە تى خالانت نینه
 قسەت بۆ من جەرک بژینه .

۴۷

ملکى ایسلام و کوفار
 ملکى ایسلام و کوفارە^{۳۹}
 دەبى بۆت بەردى بە گوارە
 زۆر شوخ و شەنگە ئەو یارە
 جەر گم یە گجار برىندارە
 چدە لىنى دیمە سەر ئەو کارە .

۴۸

کچە کە بە شىخى دە لى :
 حەز دە کەى بگەى بە نازان
 بىنە سەر دلخووازان
 دە بى پچىە بەز بەرازان .

۴۹

قورعان بسوتینی به ناره
 دهفه پیکهی پاره پاره
 له پشت ببهستی زینهاره
 سه بارهت به چاوی یاره .

۵۰

بالاو که مرید و خانهقا
 ئەو جهرگهت وا لهت لهته^{۴۰}
 چهز ده کهی دالت به مهخسود بگا
 بییه سهر مهخسود و شادی
 تو ده گهزیی له مرادی
 دینت ده بیی پچی به بادی .

۵۱

عهمرت چۆته سهت سالانه
 ئەرئ پیره کهی زورخانه^{۴۱}
 بهد بهختی، دهردت گرازه
 بزوانه گوشهی چاوانه
 غهدهنگی جهرگی و دلانه
 من لیت ده کرم ایمانه
 ده بیی بییه بهرازه وانه
 گیر نه بی لهو جیی و مه کانه
 ده تبهمه فهزه نگستانه

تا ده سال عهزیهت کیشانه
 دنیا مردنه و ژبیانه
 ئە گەر مای پاشی ده سالانه
 قسمةتت ده بی جانانه .

۵۲

ئەو حەله من دەبم به ای تۆ
 له دەرونت ده بژی بۆ سو^{۴۲}
 بۆت هەل دینم چاو و برۆ
 آخ له بانی آخ زۆ له بانی زۆ .

۵۳

شیخ ده یكوت: به وهی كه م کرد گاره
 نا مهوئ دین و زفتاره
 لا ده چم له سه ره ئەو آكاره
 له پشت ده بهستم زینهاره
 سه بارهت به چاوی یاره .

۵۴

ده یكوت: په له مه كه سبجەینی تاو هه لاته
 ئە گەر كه شتیك بۆ به حرئ هاته
 دلئ خۆت پخه زولماته .

۵۵

مه یكه به دره نك و زوو
 ئەو كه شتیهم من ناردوو

خانہ قات پی چۆل بووه
ایمانت له دهست دهر چووه .

۵۶

ناتمینی دین و ایمانه
لیت تیک چی تهخت و مه کانه
به ناز بوت هه لدینم چاوانه
به شهرت لیت دهستینم ایمانه
ده سالت ده کهم به شوانه
ده بی بیه به رازه وانه .
جا ئه وه قهولی پی دا .

۵۷

شیخ کوتی: پیرم عومرم زۆر زا بردووه
کار له کاری ته جاواز کردووه
تیری دهستی تۆم خواردووه
ایمانم له بیر^{۴۳} چووه .

۵۸

هه چهند هه لدینی ئه و چاوه کاله
من حالم ده بی بی حاله
له دلم دئی داد و ناله
سه بارهت بهو خهت و خاله .

۵۹

سه بارهت بهو زولفه خاوه

هه‌لدینی گۆشه‌ی چاوه

تیره له جهر گم دراوه

آورینکه وا هه‌ل کراوه

به هیچکس نه‌و آوره نه کوژاوه

زه‌هه‌تی دینم نه‌ماوه

تا‌قه‌تی نه‌ژنۆم شکاوه

به تیره‌ندازی نه‌و چاوه .

۶۰

حازرم بو فه‌زه‌نگستانه

شهرتت له گه‌ل ده‌م ده‌مه‌ شوانه

نامه‌وئ ایستیزا‌ه‌تی شه‌و و ژۆژانه

سه‌باره‌ت به‌ چاوی جانا‌نه^{۴۴}.

۶۱

سب‌ه‌ی‌نی دین ده‌یه‌ن. کچه‌ که‌ سنگی بو‌ آواله‌ کرد، وای لی‌ ده‌ کا

هۆشی ده‌ که‌ لله‌ی دا‌ نه‌مینی .

کو‌تی: هانی‌ بت ده‌می‌ نیشانه

بینه‌ ما‌ به‌ینی‌ سینه‌ و مه‌م‌کانه

میسلی‌ ته‌ختی‌ پادشاهانه

چی‌ حو‌ کماتی‌ شا‌ و سولتانه

با‌ ده‌ردت‌ پینی‌ بی‌ گرانه

به‌ وه‌ت‌ لی‌ ده‌ کزیم‌ ایمانه .

۶۲

ببینه نه برؤی به یداغکار
 وه ده ری خست مهمکی هه نار
 شیخ پیی نه ما عیلاج و چار .
 دهستی ده برد له بو هه نار
 ده یکوت: با عومرم بیی قوتار .

۶۳

به مه خسودم زه هایه
 تیرت له جهر گم دایه
 به کهس عیلاجی نایه
 کولممت میسلی چرایه .

۶۴

زولفت آوریشمی خاوه
 کولممت قه نداوه، تازه تی کر اوه
 نه کهر بیتو بلین قومیکمی^{۴۵} لید اوه
 عومری زا بردوم ده که زیتته دواوه .

۶۵

نامینی پیری و زور هانی
 سنگت وهك شهر بهت و کانی^{۴۶}
 عیلاجی ده ردی نیبانی^{۴۷}
 بو من حه کیم و اوقمانی
 سهت چارت من بیم به قوربانی .

۶۶

حۆری بههشتی یان ای ئەو دنیا یه ؟
 پینم وایه عیلاجم نایه
 وههات بو بوم مفته لایه
 ایمانت بردم به زایه
 سنگت باغی دونیا یه
 قیامه تم چو به زایه .

۶۷

دو ماچی دایه و پینی کوت :
 ئەمن ههه باز و ههه شههینم
 به زۆر دینت لی دهستینم
 بیسه ئە گهر کولمهت بو دینم
 ئەوه زوحت لی ده زفینم .

۶۸

شیخ هاته نیو مریده کانی، کوتی :
 براله لیم ته لڤ بووه ئەحواله
 لیم تال بووه مال و حاله
 نامهوی ژن و منداله
 زههه تی دینم به تاله
 سه بارهت بهو چاو کاله .

۶۹

مریدان دهردم گرانه

شیخ مه‌لین شیتته و دیوانه
 به خودای کاری سو بجانه
 لینی تیک دام تهخت و مه‌کانه
 زیکر و ده‌فه تا قورعانه
 له بیرم نهماوه ئەوانه .

۷۰

هاشا له و مال و منداله
 ئەمن حالم زور بی حاله .

۷۱

نه‌لین شیتته و عاقلی نییه
 زولفی کیرئی پای به‌ستییه
 ایختیار و عاقلم نییه
 وام دیوه خالی کونجییه^{۴۸}
 بویه آگام له خۆم نییه .

۷۲

پاش ئەمن ئەللاً ئەللاً کهن
 ایوه زو له دەر گای خودا کهن
 واسیدینکم^{۴۹} بو په‌یدا کهن
 به کیرئی گاورانم شاد کهن .

۷۳

زئی و شوئم لینی گوژاوه
 عاقلم له سه‌ری دا نهماوه

ئەو عاقلە پوختەم بووہ خواوہ

من مەیلەم بە کێژئی داوہ .

۷۴

دە گەلم کردووہ شەرت و قەدارە

لە دەرونم گەزەیی^۵ ناره

سەبارەت بەو چاو بەغومارە

ئەو پیریەم لئی وشیارە .

۷۵

وہ کو حالاتی جووانی

عەمری چارە سالانی

زەفەری پێی بردوم نەفس و شەیتانی

پێی تەرخ کردوم سو بجان سو بجان

زوحیان بردوم بە نیانی

دەچمە بەرازە وانی .

۷۶

بۆیە وا دەردم گرانە

زوحیان بردوم بۆ بوخانە

مایەیی زولف و چاوی جووانە

زەحمەتە فرۆشتنی ایمانە .

۷۷

هیند مەحبوبە ئەو یارە

چاوی هیند مەست و بەغومارە

چاوی قاسید و وشیاره
 ئەمن دلم برینداره
 من مهستم ئەو ایغیاره
 بو ایمانم خزیداره .

۷۸

به خو کمی چاوی شههینی
 کولمهی زهنگا و زهنگی دینی
 ئەو ایمانم لی دەستینی .

۷۹

دەنا زۆر پیر و هیلاکم
 پەنا به خودای بی باکم .

۸۰

پیم نا کرێ، فکر و زهوانی
 لیم تیک چووو مهعناى قورعانی
 سه بارهت به چاوه کانی
 میسلی ئەستیره ی به یانی
 گه ههڵ دێ شهو و زۆزانی .

۸۱

ئەستیرینکی شوعله داره
 له پیر و مرید زا دیاره
 ایوه نهو دیوه ئەو چاوه به غوماره
 دەنا ئەنگۆش لا ده چن له سەر کار و باره .

۸۲

نهو دیوه ناز و نیم نازه
 ئەبرۆی یه گچار تیره ندازه
 وهك شههینه، میسلی بازه
 دلی بردوم بی ئەندازه .

۸۳

هاشا له ملك و ئەملاكم
 له زینده گانی تا خاكم
 چیدی من حو كمهتی ناكهه
 زوج به كیژی گییان فیداكهه
 خزمهتی بهرازان ده كهه .

۸۴

خانەقا پکهن بلاوه
 کاری ئەنگۆ بووه تهواوه
 شیخو له نیو دا نهماوه
 شیخ مفتەلا به دو چاوه .

۸۵

مفتەلام زۆر ده رده دارم
 لێم تێك چووہ کار و بارم
 سبهینی ونم ئەوزۆ دیبارم .

۸۶

شیخ چووہ گوئی به حرئ، له وی ده گهزا، چاوه زینی كهشتی بو .

زۆژ سەری دەھینا دەرە

شیخ مفتەلا و دەستە و نەزەرە

زەخمی هیلا کی دەستی خەنجەرە

دیوانەیه و سەودا سەرە

نەما زەھبەت و جەوھەرە

کەنگی کەشتی دیتەدەرە ؟

شاد بێ بەدیداری دولبەرە.

۸۷

بزوانمە مەوجی دەلیایە

چاوەزیم، بۆ کەشتی نایە ؟

ایمانی بردوم بە زایە

بۆ چی لە هانام نایە ؟

۸۸

من زاوەستام مونتەزیری

من بە زورھانی و بە پیری

وہ کو حبس و موقەسیری

سنگی وەك تەختی وەزیری

کولمە ی وەك شکوفە ی نەنجیری

بۆ دییار نییە بەرئ پیری ؟

۸۹

دلی منی پۆ لە ژانە

بۆ دییار تیە نەشمیلانە ؟

کۆخ و ههنجیر تیک هالانه

یانێ زنجیره‌ی زولفانه

بردومی زووحی زه‌وانه .

۹۰

کچه که چووہ کن بابی، پینی گوت: ئەمن آزاریکم به‌سه‌رها تووہ .
 حال و موقەدده‌ری بۆ گینزاوہ . بابە کەہی کوتی: کچی هەہی نہ بی، شیخی
 سەنعان گەلێک لە ایمەہی کردۆتە موسولمان ، ئە گە وا بی ایمە لە لای
 ویوہ آسودە خاتر دە بین . پادشا ئە گەر وای زانی کەشتی نارد بۆ وی .

۹۱

شیخ ئە گەر دلی بەندە

دی کەشتیکی نوقرە بەندە

زانی ای کیزی زەند و مەندە .

۹۲

گە دی کەشتیکی نەشمیلانە

کەشتی هات بۆ سەر بەحرانە

زانی ای کیزی گاورانە

زاستە شەرت و قەزار و متمانە^{۵۲}

شیخ پینی فرۆشتووہ ایمانە

شیخ فکری بو پەڕیشانە

با سەر پشک بم^{۵۳} لەو دووانە :

خۆشترە لەزەتی جیہانە

یانە ای زۆزی پەنہانە ؟

ئەما کوشتومی ئەو چاوانە
 خالی گە ژاست و چەپ دانا
 نەشتەری جەرک و دلانە
 ئەم دەمەوی جیپانە
 سەبارەت بە جانانە .

۹۳

وینە ی کچە که به پیش کەشتیکەووە بو، زوی تی کرد، کوتی :
 من لیت دە کەم سەلامە
 لیت هەل گرتم عاقل و فامە
 عالەم دە لێن: پیر و عەوامە
 لیت بدینم کاو و کامە
 دايمە زەنگت لە لامە
 لیم حەرام بوو سوبح و شامە
 عاقلم نەماو، لیم خامە .

۹۴

سالاوی لە عە کسە که کرد و چو دە کەشتیووە . کەشتیکە لە حاست
 خۆی گەزاووە . گەیشتنە فەزەنگستان . پادشاش دە گەل وەزیران هاتبوو
 قەراغ بەحرئ. شیخ دا بەزی بە سەت ایحیزام، هاتە کن پادشای ، بە
 پادشای کوت :

۹۵

لە گەلم پکە شەرت و قەرارە
 چیکەم، من چارم بی چارە

قەرارم کردوو له گه‌ل یاره
له پشت ببهستم زینهاره
کاری من بهر بهرازانه، دیباره
زوحم پیر و ایختیاره .

۹۶

لوتف و مهرحه‌مه‌تی شایه
زینهاریکی ئه‌وه دایه :
ده‌بی بیینی دهرده و ته‌قه‌لایه
ئهو خه‌یاله‌ی له دلت دایه .

۹۷

ئه‌وه شا قه‌ولی پێ دا ئه‌ گهر شیخ له دین وه‌ر گه‌رێ کچه‌ که‌ی

داتی. شیخ کوتی :

کو‌لمه‌ی وه‌ك گولێ گه‌شه
چاو شه‌هینه و ئه‌برۆی زه‌شه
پادشا ئه‌و پیره‌ی سپی زیشه
کچی خو‌تی پێ ببه‌خشه .

۹۸

شا کوتی : له‌ گه‌لت کردوو شه‌رت و شو‌نه

له‌ قو‌لت پکه‌ ده‌ستبینه^{۵۴}

بزو می‌گه‌لی به‌راز بینه

به‌ خزمه‌ت کیرتم لێ بستینه .

۹۹

خزمت پکه به ایخلاسی
 تهرخ پکه خودا شوناسی
 کیز له قامکی دایه ئەلماسی
 خوۆ توۆ چاک کیزی ده ناسی .

۱۰۰

ئهی پیره کهی زورھانه
 پیم پکه باوهر و متمانه
 که پچی بهر بهرازانه
 بفرۆشی دین و ایمانه
 دامینی کیزی مهرزینگانه .

۱۰۱

دامینی کیزی چاو به له که
 خالی جوته و زولفی یه که
 حاجیان دینی له زبی مه که
 دینی شیخان به تال ده کا
 قه تلی بی تاوان ئە گهر ده کا .

۱۰۲

بینه وه مانگی تابانه
 تهمهشای زنجیره ی زولفانه
 خالی زهش نهخش و نیشانه
 تاق و جوت له کولمه ی دانا

گه پچیه بهر بهرازانه
پنیم بهخشی کیزی نو جوانه .

۱۰۳

کو تی : نهم ویستوووه مال و منداله
دینام له خۆم کردوووه تاله
زهههه تی دینم به تاله
سه بارهت بهو چاوه کاله .

۱۰۴

حهز ده کهم کیز بمدوینی
با زوحم لی بستینی
پیری وه ته نم نه مینی .

۱۰۵

شا کو تی : بزۆن کچه که بانگ کهن ، ییتسه کن شیخی قسه ی
ده کهل پکا .

به کیزی بلی بی بیدوینی
چه رک و دلی زا بوه شینی
به ناز ایمانی لی بستینی
هووشی مریدانی نه مینی .

۱۰۶

ئهوه کچه که له قهلا و باله خانهی دپته خوارئ . هاته کن شیخی ،
پیی ده لی :

ئه کهر تو ده که ی متمانه

ئەرى پىرە كەى زورھانە
 دەبى پچپە بەر بەرازانە
 شەو و زۆر زوحت ھەراسانە
 سەبارەت بە جانانە .

۱۰۷

سنگم وەك باغى شەدداە
 دىن و دىيات دا بە باە
 لە دلت واوە يلا و فرىادە
 سنگم وەك زىنگاى جادە .

۱۰۸

وہا زوحت دەستىنم
 ايمانت بو خۆم دىنم
 مىسلى باز و شەھىنم
 وا بە نىو ناز دەت دوینم .

۱۰۹

شەرت و شوئمان تەواوە
 من قەولم بە تۆ داوە
 تۆ بەرمالت فۆئى داوە
 خانە قات لە خۆت تىك داوە
 گە شەرتت بىئ تەواوە
 دەبىنى تۆ باغى ساوا .

۱۱۰

پیری عومر سەت سالانی
 گەلێك عەبلە و هێچ نەزانی
 دەبێ تو پچیه شووانی
 خزمەت پکە ی تا دەتوانی
 سەبارەت بە چاوانی .

۱۱۱

شیخ زۆزێکی بەرازەکانی دەزۆیین. شیخ بازی دا، پەلێکی^{۵۵} وە لاقی
 کەوت . ئە گە هاتەووە لاقی ئەستور ببو ، دەشەلی . کچە کەش دەرکی
 پەنجەرە ی کربۆووە . شیخ کوتی :

۱۱۲

ئەری کێژێ چا و بەنگییه
 سنکت وەك بەفری سپییه
 بەژنت وە کو شەنگەبییه
 من بەتۆم فرۆشتوووە دینییه
 بو آگات لە دەردی من نییه ؟
 لە کەندالێم باز بردییه
 پەلێکم لە لاق هەل چییە
 حاجەتم بە تو دەرزییە .

۱۱۳

ئەری کێژە کە ی چا و کالە
 وەهات دەرد کردوم حەوالە

له بیرم چووه مال و منداله
 زهه به تی دینم به تاله
 کولمهت وه کو دوزی لاله

۱۱۴

زؤینت وه کو خاسه سییه^{۵۶}
 گهردنت زیزری سییه
 له علی زوممان و فدره نسییه^{۵۷}
 بو آگات له حالی من نییه ؟
 حاجه تم به تو دهرزییه .

۱۱۵

کیژ نهوه به زه رده خه نه
 پرچی به میسلی قوپه نه^{۵۸}
 وهک مانگی چارده زوشه نه .

۱۱۶

هات دهنگی زیز و گواره
 کرمهک و گواره و قه تاره
 سنگ وهک بازا و شاره
 چاوی مهست و بهغوماره
 ده یکوت: پیره کهی بیچاره
 کوا لاقه برینداره ؟

۱۱۷

ده یکوت کیژ کهی وهک ههنجیر و هه تاری

تیرت له جهر گم بووه کاری
 عه ترت له زولفی ده باری
 وهك وه نهوشه ی نهو به هاری .

۱۱۸

بولبولم، سهرم شیواوه
 عاقلی پوختم بووه خاوه
 من مهستم بوو جوته چاوه
 خه ده نگیکت کیشاوه
 وههات له جهر گم داوه
 برینی کو نه م کولاره
 بو من زور کام و کاوه

ئه گهر بلین: کیش ئه و دزوه ی ده ره یئاوه .

۱۱۹

زانی وه کو دۆشه گی نه رمه
 نهختیک کیشی پینی شهرمه
 ئهما شیخ دلێ گه لیک گهرمه .

۱۲۰

سنگ وهك شهر بهت و گانی
 لاقی برده سهر زانی
 بو شیخ بووه زینده گانی
 کیش پهلی له لاقی ده رهانی .^{۵۹}

۱۲۱

شیخ ئەو دەپازاوە
 ئەری کێژە کەمی نۆلاوە
 خال و پەرچەم تیک چۆزاوە^۶
 دزوت لە لاقم دەرهیناوە
 ئەو ئەیم خۆش بو هەنگاوە
 ئەو جار ماندوم حساوە
 سەبارەت بە مەستی ئەو دو چاوە
 پێم وایە وەختم تەواوە
 عەزبەتم گەلێک کیشاوە .

۱۲۲

کێژ کوتی: تۆ نازانی
 نەخۆشی، زۆر دەرد گران
 خەرفاوی، پیر و زورھانی
 ئەتۆ تازە ھەو سالانی
 ئە گەر بەرازە وانی
 عاشق بە دو چاوانی .

۱۲۳

دە بی بینی دەردە داری
 نەخۆشی و ایستیزیاری
 جا ئەو ھەلە دە گەبی بە یاری .

۱۲۴

کو تی: کیزه که ی بو ت بوم ایتمیزار

من مهستم، نابم ایغیار

عه تر ت له چاوی هاته خووار

بو به باغی هه نجیر و هه نار

دین و مهزه بهت کردم قوتار

له آهم نابی ز زگار .

۱۲۵

زه حمه ته، ده ردم گرانه

سنگت ته ختی سولتانه

دو فینجانت لی دانا

کوشتمی مهستی چاوانه .

۱۲۶

بالا بلند و نامداری

به پیری و به هه زاری

به مهستی و دین قوتاری

هه چونکه تۆم یاری .

۱۲۷

ئهو عه تره ی لیت ده بارئ

ئهمنی کرده و شیارئ .

۱۲۸

پێك هاتوو ه کار و بارم

کیرئی سیمین عوزارم
 باغی کوخ و هه نارم
 یه گجارت پی منه تبارم .

۱۲۹

دو کەس لە مریدانی وه فادار و به دینی شیخی سه نعان، چون خویان ده ده ر گای حه زره تی غه وس هاویشته . دو سالان خه ریکی خزمه ت و ده ر گای مالی بون . حه زره تی غه وس ده یزانی ئه وانه بوچی ها تون و مه نزور و مه تله بیان چیه و چیان ده وئ، ئه ما خوئی تی نه ده گه یاندن .
 دو ساله ئه گه ر ته و او بو، بانگی کردن، کوتی: له وه یدا ئه نگو مه تله بو چیه ئه و خزمه ته ده کهن؟ کوتیان: شیخ چاک له ده ردی ایمه حالیه، ایمه مریدی شیخی سه نعانین، ایستاش که شیخی سه نعانئ وای لی ها تووه، ایمه ئه وهی له توؤا ده زانین. ئه له انیش ایمه شیخی خو مان له توؤ ده ویته وه . ده مانه وئ له ده ر گای خودای ته وه قو^۶ پکهی شیخ بیته وه سه ر حال و زئی و شوئی جاران .

حه زره تی غه وس سه ری داخست، بزیک موراقیب بو، پاشان سه ری هه لئنا و کوتی: شیخایه تی و ده ره جهی ایژشاد و ئه گه ر ده وئ بو ده می، ده ست له و کاره هه ل بگرن و باسی ئه و قسه یه مه کهن. مریده کان کوتیان: غه ییره مومکینه، ایمه له ده ر گای توؤ ناروین، شیخایه تیشمان ناوئ. ایمه شیخی خو مان له توؤ ده ویته وه . ته مه ننامان هه ر ئه وه یه ئه گه ر شیخ ئه و کاره مان بو پیک بینئ و شیخی سه نعان بینئته وه نیو خو مان .

آخر مریده کانی شیخی سه نعانئ ده ستیان هه ل نه گرت. جائه گه ر

هه زره تی غهوس وای زانی، تهوه قوی بو شیخی سهنعان کرد و بۆی پاراوه.
جا کوتی: براله خودا زوحمی به شیخی ایوه کرد. ئەنگۆش بزۆن مریدان
ههلا بگرن، پچنه قهراغ ده ریايه، آلقه ی زیکرئ بگرن. له وئ شیخی
سهنعان دلئ آگاده کا و دپتهوه سه ر ئی و شوئی ایسلامه تی و ده گه زپتهوه
نیو خو تان .

مریدان چونه سه ر به حرئ، ده ستیان به زیکرئ کرد. شیخی سهنعانی
لهوئ گۆی له دهنگی مریده کانی بو. سه ری هه لئنا و پاراوه له بهر خودای.
هۆش و عاقلئ هاتهوه بهر خوئی، خاچ و زینهاری فزئ دا و هاته سه ر
به حرئ. زۆر پاراوه له بهر خودای، شادیمانئکی به حه قئ هئنا و شه تانی
به لهعنه ت کرد .

۱۳۰

شیخه هه میسه بهرمالی به شانیه بو. له بهر خولای پاراوه، بهرماله که ی
هاویشه سه ر به حرئ، بۆی بو به که شتی و سواری بو. شیخه سه ری هه لئنا و کوتی:

یاره ب هه ر ئەتۆی زو ح بهر و زو ح ده ر
زۆر په شیمانم خودای بانئ سه ر
بئ به شم نه که ی له آوی که و سه ر
به عومری تۆ بو خراپه م هاته بهر
چیدیکه ئەمن نه که ی ده ر به ده ر
مالم خرا بو، ئە ی خو لئم وه سه ر .
زو حمت زۆر تره له دای و باوان
هه ر تۆ ده مئینی بیناهی چاوان .

په نام هەر ښه توی ښه هیی دانا
 به کفله کونیک تو دنیات دانا
 ښه منت شیت کرد بو که و تمه کیوانه
 پیری یی چاره زور په شیماننه .
 کچه کهش چاوی له و کاره بو ، هاته سدر لیبوی به حرئ، کوتی یا
 خودای شیخی سهنعانی .

کیژ چیدیکه کی نهزانی
 زوی کرد له دهر گای سو بحانی
 کوتی مهدهد یا خودای سهنعانی .

چار شیوه کهی هاویشته سهر به حرئ، بوی بو به کهشتی و سواری
 بو . بهدوای دا زوی ، که ییشته وه شیخی . ایمانی هینا و موسولمان بو .
 تیک را چونه وه خزمهت هزره تی ښهوس . شیخ خوی هاویشته
 پشتی . هزره تی ښهوس دل دی ده گال چا کرده وه و به خشی . کچه کهشی لی
 مازه کرد .

ترجمه فارسی
داستان شیخ صنعان

داستان شیخ صنعان

اول بار حضرت غوث اگر (= وقتیکه) به بغداد رفت، گفت: رئیس اولیایم. تمام شیخان او را قبول کردند.

شیخ صنعان را هفت هزار مرید بود، صاحب دست (= قدرت) هم بود، بسیار هم پیر و افتاده و ریش سفید بود، بسیار هم مردی حقیقی و خداشناس بود. گفت: برئسی اولیا قبولت نمیکنم.

حضرت غوث بحکم باطن دروازه بهشت را باو نشان داد. بهشت را هشت دروازه است، دروازه «مرحبا» را باو نشان داد. شیخ صنعان هم دروازه دیگری باو نشان داد. حضرت غوث گفت: من رئیس اولیایم. او هم بالاخره ویرا قبول نکرد.

پس اگر شیخ صنعان به طایف بازگشت، اهل طایف بود، میان او و حضرت غوث نزاع پیدا شد.

پادشاهی بود، پادشاهی فرنگ، نامش شاهرخ شاه بود. پادشاهی بسیار مقتدر بود. دختری زناز به بهشت داشت، يك (= چنان) زیبا بود [که] تمام فرنگیان وقت (= نزدیک) بود برای او جانانشان بدر رود.

حضرت غوث او (= دختر) را به رنگ (= شکل) پرنده درآورد، [او را] نشان شیخ صنعان میداد. این همت حضرت غوث بود. اگر سه

چهار بار چشمش باو افتاد چرا شیخ دیوانه و شیدا نشد!

۲

بسم الله الرحمن الرحيم [الرحيم]

بهدايت سبحان

همت غوث گیلانی

چه کرد باشیخ صنعان !

۳

شیخی در شهر صنعان بود

به دف و ذکر و قرآن بود

هر چه میگفت هر (= همانا) چنان بود

دشمن نفس و شیطان بود

عاشق دختر کبران بود .

۴

عاشق بود، دلش سوخته است

شب و روز در دلش غوغاست

هوش و رهبتش نمانده است

جماعت را از مریدان بهم زده است .

۵

عصری وقت صلوات (= نماز) است

قامت کردند شیخ نیامد

قامت کردند شیخ پیدا نیست

مرید [ان] گفتند: علتش چیست ؟

البته شیخ بیکار نیست .

۶

مریدی بدنبال او آمد، گفت :
 ذکر و سبحان کرده ایم
 الحمد لله و یارب
 قامت و تمام ارکان
 شیخ چرا در میان اینان پیدا نیست ؟

۷

شیخ جوابش را داد، گفت :
 شب، وقت نیمه شب
 شتقار چابک حمله را دیدم
 برای اینست جگر و دلم آرام نمیگیرد
 به نخجیر صنعان را میخواهد .

۸

شتقار چابک حمله را دیدم
 عقل پخته ام را خام کرد
 رهبت (= پروا) دینم نمانده است
 با گوشه چشم بمن مینگرد
 هلو و انجیر بهم آمیخته است^۲
 بسیار میل باو داده ام .

۹

هیچ عقل و هوش نیست در سرم
 من هر (= همانا) برای او نوکرم

همیشه من امر بر (= فرمانبردار)م
باغ بنقشه و گوهرم .

۱۰

شبقار چابك حمله را دیدم
سینه اش خزینه خسروی
به نخجیر صنعان را میخواهد .

۱۱

شبقار پر ابلق را دیدم
خالش جفت وز لفش يك است
حاجیان را از راه مکه باز میاورد
دین شیخان را زبون میکند .

۱۲

شبقار رنگ آسمانی را دیدم
خالهایش تاق و جفتند
میسوزم، جگرم مانند بریانی [است]
مرید درد مرا نمیداند .

۱۳

شبقار خوش احوال را دیدم
[در] بازویش بازوبند لعل است
دین من برای او باطل است
حاشا از این دف و سجاده
معشوق من دختر قرال^۲ است .

۱۴

حاشا از مطیع و مریدان
 بناز قرآن را میسوزانم
 [اگر] علاج نکنید ای جانان
 بر سر دین کافران میروم
 دختر چنان خود را بمن نشان داده است .

۱۵

گونه‌اش مانند شراب اخگر (۹) است
 خالهایش این‌ور و آن‌ور است
 جفتند مانند آقا و نوکر
 گردنش حوض کوثر است
 هیچ هنری با من نمانده است
 برای او در بدر می‌شوم
 مرا سودا سر (= دیوانه) کرده است .

۱۶

عقل در بدنم نمانده است
 جگر و دلم برای او سوخته است
 بسیار ممتاز و جوان است
 دیروز [بمن] نگاهی کرد
 از این نگاه جگرم بریده شده است
 رهبری و ارشاد هیچ با من نمانده است .

۱۷

هیچ ایمان بامن نمانده است
 هیچ طاقت و فکر و توان
 من چنین خال دانه دیده‌ام
 در گونه و در لبان است
 زلفش را پریشان میکند
 سینه‌اش یاقوت و مرجان است
 مانند دف درویشان است
 روح و جان بامن نمانده است.

۱۸

بنظر گر باو مینگری
 با پروان مانند صقر [است]
 چشم [ان] جلا دند، میگذرد
 کبوتر مانند میخرامد
 عقل و فکر من درهم ریخت
 اعتراض از من نگیری
 بر سر دین گبر میروم
 برای خال سرخ و مسری (؟).

۱۹

جگرم را بریده است، زلفش خام است
 بر سر گونه‌اش ایستاده است

سان گرفته اند بگام^۴

مانند ریحان بهم آمیخته است

اگر گوشه چشم را باز میکند^۵

از جگرم ناله و فریاد می آید

رهبت دینم نمانده است

خانقاه را پراکنده میکنم

این دف و ذکر را بهم ریخته ام .

۲۰

گر خال [ها]ی خردش را می بینم

باقدر شمشادش

جگر و دل برای او مینالد

من بابدالی (= بدرویشی) میروم

تو دختر کال (= نوجوان) را ندیده ای

نوجوان است، خردسال .

۲۱

تا ترا بی سروصدا بگویم

دختر فرنگ را نمی شناسی

تازه سینه اش برجسته میشود

مرا چنان سراسیمه کرده است^۶

خاکسار و دلتنگ

چشمش دشمن است جنگ میکند

مرا بی‌سر و صدا میکشد
خود را بصد رنگ بمن نشان داد.

۲۲

مریدان هر چه می‌کنید، زود بکنید
دیگر بس گفتگو کنید
بدختر گهرانم شاد کنید.

۲۳

این نرسیده، این دختر کال^۷
چنان درد بمن حواله کرده است
بعمر او چهارده سال است
لچک و چارقش چند شیرین است
با خال [ها] می‌آمیزند^۸
در بازویش بازوبند و خلخال^۹ است.

۲۴

هر بار که بامن گفتگو میکند
بر لبان لبخند می‌آورد
تیر بجگرم فرو میبرد
رهبت دینم نمی‌ماند.

۲۵

بر سر اختیار نمی‌مانم
طوق^{۱۰} و گوشواره از او شیرین است
قرآن را با نار میسوزانم

دف را پاره پاره میکنم

ز نار به پشت می بندم

بخاطر چشم یار .

۲۶

مریدان گر مرا علاج میکنید

شنیده اید گرگی کنعان

خجالت شدند که یوسف را بزندان انداختند

به گرگان بهتان میکردند

گفتند: گرگی [ان] یوسف را خوردند

به یوسف و یعقوب کنعان [قسم]

آنان رسول رحمان بودند

[آن] دختر چنان خود را بمن نشان داده است

زلف را برایم پریشان کرده است

گو ای "درمیان سینه دیده ام

سینه اش مانند تخت سلطان [است]

دین و ایمان من از هم پاشیده است

پرچم (= زلف)ش مانند گل و ریحان

بر سر شانه نگاه می اندازد

بلفظ عطر پنخس میکند

بمن شاه درویشان میگویند

من باو ایمان میفروشم .

۲۷

دست من تان بدامان باد
 جگرم مانند سیخ بریان است
 دلم سوخته و پیرالمان است
 گر این چشمانرا می بینم
 مانند دریای بی امان است
 ایمان از من ستانیده است .

۲۸

خیالم چنان پریشان است
 زلفش مانند ابریشم خام است
 تاق و جفت چنان آنرا نهاده است
 کمند است بر گردنم افکنده شده است
 زاری [میکنم] و آب از چشمم می آید
 درون پر خون و... است
 نمیدانید چند شوخ و جوان است .

۲۹

اگر از دروغ می پرسید^{۱۲}
 باغ انجیر و هلو را می بینم.

۳۰

قسم بدانکه بی مکان است
 بقدرت خودش دنیا را نهاد (= آفرید)
 زلفش را پریشان میکند

خالش عسکر رومیان است .

۳۱

تا زودتر است^{۱۳}، برنگ باز [است]

ابرویش تیراندازی میکند

برایم خبر بدانید، دل راضی نمیشود .

۳۲

آن مرید باز آمد، گفت: نماز خودتان را بگذارید، شیخ از خود

آگاه نیست .

دختر چشم بنگی (= مست) می بیند

خالش جفت است و پرش سفید است

میل (= عشق) او دلش را گزیده است

اختیار از شادش نیست .

۳۳

شیخ آمد، گفت: از همه سلام میکنم

با شما هستم ای جانانه

با شما بسیار اذیت کشیده‌ام^{۱۴}

شب بیداری و سبجان سبجان

بگمانم روز جدایی است

من دلم بسیار پریشان است

دختری جانانه دیده‌ام

شل و مل^{۱۵} و از بر دلها است .

۳۴

اگر بر نماز سر میبرم
 [نماز] جماعت از من خراب میشود
 چشمش مانند پیاله حکومت است
 ای دختر دایم روحم نزد توست
 گفتگوی تو نزد من قحط است
 گونه‌هاش چون شان نبات^{۱۶} است
 سینه‌هاش چون تخت حکومت است
 سفرم آمد و نیامد است .

۳۵

بایستید دست و دعا
 علاج درد من نمی‌آید
 سینه‌اش مانند قارچ کما^{۱۷} است
 بسیار برای او جان فدا شده‌ام .

۳۶

چاره و علاج من کرده نمیشود
 دو چشم بخمار دیده‌ام
 ماه و ستاره گم میشود^{۱۸}
 مانند اطلس و مانند چتاره^{۱۹}
 از شما گم (= پنهان) است و از من آشکار است .

۳۷

همه شما جان فدا شوید

دست و دعا بایستید
و گرنه دینم ضایع میشود .

۳۸

دختر زیبا را دیدم
پیش دل من او طرلان (= شاهباز) است
جگرم پر ناله و امان است
هوشم نیست قرآن بخوانم
راه شیخان از من خراب شده است
درد من بسیار گران است
مردن از این زیستن بهتر است .

۳۹

صبر و هوشم برداشته شده است
خوردن و خوابیدن بر من حرام شده است
بسیار باو میل داده ام .

۴۰

گر پیش چشمانم میآید
روح روانم نمیماند
از برای دختر خان و مان (زیبا)
باو میگویم قضایت بر جانم
ساعتی مهمانم شوی .

۴۱

معطل نمیشود، کار وی نیمساعت است

عمر و روح من برباد است
 در دلم داد و فریاد است
 باو میگویم چادرت را کنار بزن
 قول اصح بمن نمیدهد.

۴۲

آن مریدان گفتند: برای او چه باید روی داده باشد؟
 میل دارم بمن اجازه بدهید
 دختر گبران بسیار بناز است
 او برنگ کبوتر و باز است.

۴۳

بخانه برگردم^{۲۰}، وقت کار است
 مبادا آن نازدار بیاید
 جگرم را پاره پاره کرده است
 بآن جفت پستان ازار.

۴۴

مرید [ان] با او آمدند، گفتند: چیزی بر سرش آمده است، بلکه
 او را علاجی بکنیم. شیخ بخانه باز آمد. از پنجره صدای بال مرغی آمد.
 بر سر رنگ انسان باز آمد^{۲۱} و نشست. زانو بر زانویش نهاد و گفت:

۴۵

خوب از دنیا دانستی
 باید بیایی نزد پدرم شبانی بکنی

مسلمانی را ترك كنى
 خوبانى بكنى
 بسيار با دل و جان^{۲۲}
 پس آنوقت چيزى ميدانى
 از دلت درد كم ميشود .

۴۶

گفت: اى دختر نازنين
 [وه] از اين تر كيب و [وه] از اين جبين
 قيمت خالهايت نيست
 سخنت براى من جگر بریدن است .

۴۷

ملك اسلام و كفار
 ملك اسلام و كفار
 براى تو بايد به گوشواره داده شود
 اين يار بسيار شوخ و شنگ است
 جگرم بسيار زخم دار است
 چه ميگويى بر سر اين كار ميآيم^{۲۳} .

۴۸

آن دختر به شيخ ميگويد :
 ميل دارى به نازان (= ناز معشوق) برسى
 بر سر دلخواه بيابى
 بايد به خوك چرانى بروى .

۴۹

قرآن را با نار بسوزانی
 دف را پاره پاره کنی
 ز نار بر پشت ببندی
 بخاطر چشم یار .

۵۰

مرید و خانقاه پراکنده کن
 این جگر ت چنین لخت لخت است
 میل داری دلت به مقصود برسد
 بر سر مقصود و شادی بیایی
 تو دنبال مراد میگردی
 دینت باید بیاد رود .

۵۱

عمرت بصد سال رفته است
 ای پیر ناتوان
 بدبختی، دردت گران است
 بگوشه چشمان بنگر
 خدنگ جگر و دلهاست
 من از تو ایمان میخرم
 باید خو کبان شوی
 در این جا و مکان معطل نشوی
 به فرنگستانت میبرم

تا ده سال اذیت کشیدن است
 دنیا مردن و زیستن است
 اگر بعد از ده سال ماندی
 جانانه (= معشوق) قسمت خواهد شد .

۵۲

آن هنگام من آن تو خواهم بود
 از درونت بوی سوخته بریده می شود^{۲۴}
 چشم و ابرو برایت باز می کنم^{۲۵}
 آه بر سر آه دریغ بر سر دریغ .

۵۳

شیخ میگفت: سو گند بدانکه کردگار است
 دین و رفتار نمیخواهم
 از سر این کار بر کنار میشوم
 ز نار بر پشت می بندم
 بخاطر چشم یار .

۵۴

میگفت: شتاب مکن فردا وقت طلوع
 اگر کشتی ای از بحر آمد
 دل خودت را بظلمات بینداز .

۵۵

دیر و زود (تردید) مکن
 من این کشتی را فرستاده ام

خانقاه را چول (= خالی) کرده‌ای
ایمان از دستت در رفته است .

۵۶

دین و ایمانت نمیماند
تخت و مکانت ویران شود
بناز برایت چشمانرا می‌کشایم
بشرط ایمانت را می‌ستانم
ده سال ترا شبان میکنم
باید خو کبان شوی .
پس این [است] باو قول داد .

۵۷

شیخ گفت: پیرم، عمر بسیار گذرانیده‌ام
کار از کار تجاوز کرده است
تیر دست ترا خورده‌ام
ایمانم را فراموش کرده‌ام .

۵۸

هر چند این چشم کال^{۲۶} را می‌کشایی
من حالم بی‌حال میشود
از دلم داد و ناله می‌آید
بخاطر این خط و خال .

۵۹

بخاطر این زلف خام

گوشه چشم را می گشایی
 تیر است بجگرم زده شده است
 آتشی است چنین برافروخته شده است
 بهیچ کس این آتش کشته نشده است
 رهبت دینم نمانده است
 طاقت زانویم شکسته شده است
 به تیراندازی این چشم .

۶۰

برای فرنگستان حاضرم
 باتو شرط میکنم شبان میشوم
 استراحت شب و روز را نمیخواهم
 بخاطر چشم جانانه .

۶۱

فردا میآیند او را میبرند . آندختر سینه را برایش باز کرد ،
 او را چنان میکند که هوش در کلهاش نماند .
 گفت: بیا بتو نشانه بدهم
 بین ما بین سینه و پستانها را
 مثل تخت پادشاهان است
 جایگاه حکومت شاه و سلطان است
 تا دردت بآن گران شود .
 با این ایمانت را میخرم .

۶۲

بین ابروی بیرق کار (مانند بیرق) را
 پستان [چون] انار را بیرون آورد
 علاج و چاره باشیخ نماید
 دست می برد برای انار
 میگفت: تا عمرم تمام شود .

۶۳

بمقصودم رهاست^{۲۷}
 بجگرم تیر زدی
 علاجش بکس نمیآید^{۲۸}
 گونهات مثل چراغ است .

۶۴

زلفت ابریشم خام است
 گونهات قنداب است، تازه [درپیاله] ریخته شده است
 اگر بگویند [شیخ] جرعه‌ای زده است
 عمر بگذشته‌ام برمیگردد .

۶۵

پیری و ناتوانی نمی‌ماند
 سینهات مانند شربت و چشمه [است]
 علاج درد نهانی میاشی
 برای من حکیم و لقمانی
 صد بارت من قربان شوم .

۶۶

حوری بهشتی یا آنِ این دنیا ؟
 مرا چنان است [که] علاج نمی آید
 چنان بتو مبتلا شده ام
 ایمانم را ضایع کردی
 سینهات باغ دنیا است
 قیامتم ضایع شد .

۶۷

باو دو بوسه داد و گفتش :
 من هم باز وهم شاهینم
 با زور دینت را می ستانم
 بین اگر برای تو گونه ام را می آورم
 این [است] روحت را میر بایم .

۶۸

شیخ بمیان مریدان آمد ، گفت :
 ای برادر احوالم تلخ شده است
 خان و مان ازمن تلخ شده است
 زن و فرزند نمیخواهم
 رهبت دینم باطل است
 بنخاطر این چشم کال .

۶۹

مریدان دردم گران است

مگویند: شیخ شیدا و دیوانه است
 بخدا کار سبحان است
 تخت و مکان مرا درهم ریخت
 ذکر و دف تا قرآن
 اینها در یادم نمانده است .

۷۰

حاشا از خانه و فرزند
 من حالم بسیار بیحال است .

۷۱

مگویند: شیدا است و عقلش نیست
 زلف دختر پای [م] را بسته است
 اختیار و عقلم نیست
 خال رنگ برنگ را چنین دیده‌ام
 برای این است از خودم آگاه نیستم .

۷۲

بعد از من الله الله بکنید
 شما رو بدر گاه خدا بکنید
 واسطه‌ای بر ایم پیدا کنید
 بدختر گبرانم شاد کنید .

۷۳

راه و شیوه‌ام عوض شده است
 عقل در سرم نمانده است

این عقل پخته‌ام خام شده است
من بآندختر میل داده‌ام .

۷۴

با او شرط وقرار کرده‌ام
در درونم شعله آتش است
بخاطر این چشم بخمار (معشوق)
این پیری من هشیاریست .

۷۵

مانند حالات جوانی
عمر چهارده سالگی
نفس وشیطان بمن ظفر برده است
سبحان سبحان را بمن ترك کرده است
پنهانی روح مرا برده‌اند
بخو کبانی میروم .

۷۶

برای این است چنین دردم گران است
روح مرا به بتخانه برده‌اند
مایه^{۲۹۶} زلف وچشم زیباست
فروختن ایمان زحمت است .

۷۷

آنقدر این یار محبوب است
چشمش آنقدر مست وبخمار است

چشمش قاصد وهشیار است
 من دلم مجروح است
 من مستم او هشیار است
 برای ایمانم خریدار است .

۷۸

بحکم چشم شاهینی
 گونه رنگارنگش را میآورد
 او ایمانم را می ستاند .

۷۹

و گرنه بسیار پیر وهلاکم
 پناه بخدای بی باکم .

۸۰

فکر و روانی [بوسیله] من کرده نمیشود^{۲۰}
 معنی قرآن ازمن آشفته شده است

بخاطر چشمانش

مثل ستاره صبح [است]

که برمیآید [میان] شب و روز .

۸۱

ستاره ای شعله دار است

از پیرو مرید پیدا است

شما این چشم بخمار را ندیده اید

و گرنه شما هم از سر کار و بار کنار میروید .

۸۲

ناز ونیم ناز را ندیده‌اید
 ابرویش بسیار تیرانداز است
 مانند شاهین است، مثل باز است
 دلم را بی‌اندازه برده است.

۸۳

حاشا از ملک و املاکم
 از زندگانی تا خاکم
 دیگر من حکومت نمیکنم
 روح را فدای آن دختر کنم
 خوکان را خدمت میکنم.

۸۴

خانقاه را پراکنده کنید
 کار شما تمام شده است
 شیخ در میان شما نمانده است
 شیخ بدو چشم مبتلاست.

۸۵

مبتلایم بسیار درد دارم
 کار و بارم درهم ریخته است
 فردا گم امروز پیدایم.

۸۶

شیخ بگوشه دریا رفت، در آنجا می‌گشت، چشم براه کشتی بود.

روز (= خورشید) سر در می آورد
 شیخ مبتلا و دست نظر^{۳۱} است
 زخمِ هلاکِ دستِ خنجر است
 دیوانه و سودا سر است
 رهبت و جوهر نمانده است
 کی کشتی بیرون میآید؟
 بدیدار دلبر شاد شوم .

۸۷

بموج دریا بنگرم
 چشم براهم، چرا کشتی نمیآید؟
 ایمانم را ضایع کرده است
 چرا بفریادم نمیرسد؟

۸۸

من بانتظار ایستاده‌ام
 من بناتوانی و پیری
 مانند زندانی و مقصر
 سینه‌اش مانند تخت وزیر [است]
 گونه‌اش مانند شکوفه انجیر [است]
 چرا پیدا نیست پیرش را ببرد؟

۸۹

دل من پر از درد
 چرا [آن] زیبا پیدا نیست؟

هلو وانجیر درهم آمیخته است

یعنی زنجیره زلفان است

روح روان^{۳۲} مرا برده است.

۹۰

آن دختر نزد پدرش رفت، باو گفت: من آزاری بر سرم آمده است. حال و مقدر را برای او باز گفت. پدرش گفت: ای دختر نکند چنین باشد، شیخ صنعان بسیاری از ما را مسلمان کرده است، اگر چنین باشد بعد از این ما از طرف او آسوده خاطر خواهیم بود. پادشاه که چنین دانست بدانجا کشتی فرستاد.

۹۱

شیخ اگر (= که) دلش بند است

کشتی ای نقره بند دید

دانست از آن دختر رند و مند است.

۹۲

گر کشتی زیبا را دید

کشتی روی دریا آمد

دانست از آن دختر گبران است

شرط و قرار و عهد راست است

شیخ باو ایمان فروخته است

فکر شیخ پریشان شد

[گفت] باید یکی را از این دو چیز اختیار کنم:

لذت جهان خوشتر است

یا از آن روز پنهان (= قیامت) ؟

اما این چشمان مرا کشته است
 راست و چپ که خالش را نهاد
 نشتر جگر و دلهاست
 من جهان را میخواهم
 بخاطر جانانه (= معشوق).

۹۳

عکس آن دختر به پیش آن کشتی [نصب] شده بود، رو بدان کرد ،
 گفت :

من بر تو سلام میکنم
 عقل و فهم مرا برداشتی
 عالم میگویند: پیر و عوام است
 از تو کام و کاو^{۳۳} ببینم
 دایم رنگت نزد من است
 صبح و شام بر من حرام شده است
 عقلم نمانده است از من خام است .

۹۴

بعکس سلام کرد و بکشتی رفت. آن کشتی از همان نقطه برگشت.
 بفرنگستان رسیدند. پادشاه هم با وزیران بکنار دریا آمده بود. شیخ بصد
 احترام پیاده شد، نزد پادشاه آمد، پادشاه گفت :

۹۵

با من شرط و قرار بکن
 چه کنم ، من چارم بی چار است

با یار قرار کرده‌ام (= گذاشته‌ام)

زنار برپشت بیندم

کار من خوك چرانی است، پیداست

روحم پیر و ناتوان است .

۹۶

لطف و مرحمت شاه است

این [است] زناری باو داد :

باید درد و تقلا ببینی

این خیال که در دلت هست .

۹۷

این [است] شاه باو قول (= وعده) داد اگر شیخ از دین بر گردد

دخترش را باو بدهد. شیخ گفت :

گونه‌اش مانند گل رخشان است

شاهین چشم است و ابرویش سیاه است

ای پادشاه، [به] این پیر سفید ریش

دختر خودت را ببخش .

۹۸

شاه گفت: با او شرط و قرار کرده‌ای

دستبند ببازویت ببند

برو گله خوك بیار

با خدمت دختر را از من بستان .

۹۹

با اخلاص خدمت کن
 خداشناسی را ترك كن
 دختر [انگشتر] الماس در انگشت دارد
 تو خود خوب آن دختر را می شناسی .

۱۰۰

ای پیر ناتوان
 بمن باور و اطمینان بکن
 اگر بخوك چرانی بروی
 دین و ایمان را بفروشی
 دختر مرزینگان^{۳۴} را بتو دادم .

۱۰۱

دختر چشم سیاه و سفید را بتو دادم
 خالش جفت است و زلفش يك است
 حاجیان را از راه مکه می آورد
 دین شیخان را باطل میکند
 بی جرم و گناه قتل میکند .

۱۰۲

بین چون ماه تابان است
 زنجیر زلفان را تماشا [کن]
 خال سیاه نقش و نشان است
 تاق و جفت بر گونه نهاد

اگر بخوك چرانی بروی
دختر نوجوان را بتو بخشیدم .

۱۰۳

گفت: مال و فرزند نمیخواهم
دنیا را بر خودم تلخ کرده‌ام
رهبت دینم باطل است
بخاطر این چشم کال .

۱۰۴

دوست دارم دختر بامن سخن بگوید
تا روح مرا بستاند
یاد وطنم نماند .

۱۰۵

شاه گفت: بروید دختر را بانگ (= صدا) کنید، نزد شیخ بیاید
با او گفتگو کند .

بدختر بگو بیاید با او سخن گوید
چگر و دلش را تکان دهد
بناز ایمانش را بستاند
هوش مریدانش نماند .

۱۰۶

این [است] آن دختر از قلعه و بالاخانه پایین می‌آید . نزد شیخ
آمد، با او میگوید:

اگر تو اطمینان میکنی

ای پیر ناتوان
 باید بخوک چرانی بروی
 شب و روز روحت هراسان است
 بخاطر جانانه .

۱۰۷

سینهام مانند باغ شداد است
 دین و دنیا را بباد دادی
 در دلت واویلا و فریاد است
 سینهام مانند راه جاده .

۱۰۸

این چنین روحت را می ستانم
 ایمانت را برای خودم می آورم
 مثل باز و شاهینم
 چنین به نیم ناز با تو سخن می گویم .

۱۰۹

شرط و قرار ما تمام است
 من قول بتو داده ام
 تو سجاده را انداخته ای
 خانقاه را از خودت ویران کرده ای
 اگر شرطت تمام شود
 تو باغ ساوا (= جوان) را می بینی .

۱۱۰

پیرِ عمر صد ساله‌ای
 بسیار ابله و هیچ ندانی
 باید تو بشبانی بروی
 خدمت بکنی تا میتوانی
 بخاطر چشمانش .

۱۱۱

شیخ روزی خو کهایش می‌رفتند. شیخ خیز برداشت، خاری پایش
 خورد. اگر (= وقتیکه) باز گشت پایش آماس کرده بود، می‌لنگید.
 آن‌دختر هم در پنجره را باز کرده بود. شیخ گفت :

۱۱۲

ای دختر چشم‌بنگی (= مست)
 سینه‌ات مانند برف سپید است
 بَشَنَت^{۳۵} مانند شَنگه‌بی^{۳۶} است
 من دین را بتو فروخته‌ام
 چرا از درد من آگاه نیستی؟
 از گودال خیز برداشته‌ام
 خاری پیاپی خلیده است
 حاجت من بتو درزن (= سوزن) است .

۱۱۳

ای دختر چشم کال
 چنان درد بمن حواله کرده‌ای

مال و فرزند از یادم رفته است
 رهبت دینم باطل است
 گونه‌ات مانند درّ لعل است .

۱۱۴

رفتنت مانند غاز است
 گردنت زر سفید است
 لعل رمان و فرنتی است
 چرا از حال من آگام نیستی ؟
 حاجت من بتو درزن است .

۱۱۵

دختر این [است] بالبخند
 زلفش بمثل ساقه گیاه است
 مانند ماه چهارده روشن است .

۱۱۶

صدای زر و گوشواره آمد
 کرمک^{۳۷} و گوشواره وقتاره^{۳۸}
 سینه مانند بازار و شهر است
 چشمش مست و بخمار است
 می گفت: ای پیر بیچاره
 کو پایت زخم‌دار است ؟

۱۱۷

می گفت: ای دختر چون انجیر و انار

تیرت در جگرم کاری شده است
 عطر از زلفت میبارد
 مانند بنفشه نوبهاری .

۱۱۸

بلبلم، سرم شوریده است
 عقل پخته‌ام خام شده است
 من مستم برای این دو چشم
 خدنگی کشیده‌ای
 چنان بجگرم زده‌ای
 زخم کهنه‌ام دوباره جریحه‌دار شد
 برای من بسیار کام و کاو است
 اگر بگویند: دختر این خار را در آورده است .

۱۱۹

رانش مانند تشك نرم است
 لختی دختر شرم میکند
 اما شیخ دلش بسیار گرم است .

۱۲۰

سینه مانند شربت و چشمه
 پایش را بر سر رانش برد
 برای شیخ زندگانی شد
 دختر خار را از پایش در آورد .

۱۲۱

شیخ التماس وزاری میکرد

ای دختر نوجوان

خال و پرچم (= زلف) بهم آمیخته است

خار را از پایم در آورده‌ای

این [است] خوش گام شدم

این بار ماندگی من بر طرف شد

بخاطر مست این دو چشم

بگمانم و قتم تمام است

اذیت بسیار کشیده‌ام .

۱۲۲

دختر گفت: تو نمیدانی

ناخوشی، بسیار گران‌دردی

خرف شده‌ای، پیر و ناتوانی

تو تازه هفت سال است

اگر (= که) خو کبان هستی

عاشق دو چشمان هستی .

۱۲۳

باید درد داری بینی

ناخوشی و انتظاری

پس آنگاه بیار میرسی .

۱۳۴

گفت: ای دختریکه برای تو درانتظار بودم

من مستم، هشیار نمیشوم

عطر ازچشمت فرود آمد

باغ انجیر و انار شد

دین و مذهبیم را تمام کردی

از آهم رستگار نمیشوی .

۱۳۵

زحمت است، دردم گران است

سینهات تخت سلطان است

دو فنجان^{۳۹} بر آن نهادی

چشمان مست مرا کشت .

۱۳۶

بالا بلند و نامداری

به پیری و به بیچارگی

به مستی و دین تمامی

هر (= تنها) چونکه توام یاری .

۱۳۷

آن عطری که از تو مییارد

مرا هشیار کرد .

۱۳۸

کار و بارم بر آمد

دختر سیمین عذارم

باغ هلو و انارم

بسیار بتو منت بارم^{۴۰}.

۱۲۹

دو کس از مریدان وفادار و بادین شیخ صنعان، رفتند خود را بدرگاه حضرت غوث انداختند. دو سال مشغول خدمت و رفتن در گاه بودند. حضرت غوث میدانست اینان برای چه آمده‌اند و منظور و مطلبشان چیست و چه میخواهند، اما کاری بکارشان نداشت.

اگر (= وقتیکه) دو سال تمام شد، آنان را فرا خواند، گفت در این [کار] مطلب شما چیست که خدمت میکنید؟ گفتند: شیخ خوب از درد ما حالست، ما مرید شیخ صنعانیم. حالا که شیخ صنعان چنین شده است، ما این [حال] را از تو میدانیم، اکنون ما شیخ خود را از تو میخواهیم. میخواهیم از درگاه خدا توقع بکنی شیخ بر سر حال و راه و شیوه گذشته باز آید.

حضرت غوث سرش را پایین انداخت، کمی مراقب شد، سپس سرش را بلند کرد و گفت: اگر مقام تشیخ و درجه ارشاد میخواهید بشما بدهم، دست از این کار بردارید و بحث این سخن نکنید. آن مریدان گفتند: غیر ممکن است، ما از درگاه تو نمیرویم، مقام تشیخ هم نمیخواهیم، ما شیخ خودمان را از تو باز میخواهیم. تمنای ما هر (= تنها) این است اگر (= که) شیخ این کار را برای ما بر آورد و شیخ صنعان را بمیان خودمان باز آورد.

آخر آن مریدان شیخ صنعان دست بردار نشدند. پس اگر

حضرت غوث چنین دانست (= دید) ، برای شیخ صنعان توقع و التماس کرد . پس گفت: ای برادر [ان] خدا بشیخ شما رحم کرد . شما هم بروید مریدان را بردارید ، بکنار دریا بروید ، حلقه ذکر بگیرید . در آنجا شیخ صنعان دلش آگاه میکند و بر سر راه و شیوه اسلامیت باز می آید و بمیان شما باز می گردد .

مریدان بر سر دریا شدند، شروع بذکر کردند . شیخ صنعانی در آنجا آواز مریدانش را شنید . سر بلند کرد و از خدا التماس نمود . عقل و هوش به برش باز آمد ، صلیب و زنار بینداخت و بر سر دریا آمد . بسیار در پیش خدا التماس کرد ، به حق (= از روی صفا و صمیمیت) کلمه شهادت [بر زبان] آورد و شیطان را بلعنت کرد .

۱۳۰

شیخ [صنعان] همیشه سجاده بردوش داشت . پیش خدا التماس کرد ، سجاده اش را بر سر دریا افکند ، برای او کشتی شد و سوارش شد . شیخ سرش را بلند کرد و گفت :

یا رب هر (= تنها) تویی روح بر و روح ده

بسیار پشیمانم خدای بالای سر

از آب کوثر بی نصیب نکنی

به امر تو بود بدی پیشم آمد

بیش از این مرا در بدر نکنی

خانه ام خراب شد ، ای خاکم بر سر .

روحمت از مادر و پدر . بیشتر است

تنها تو میمانی بینایی چشمان (= خدا) .

پناهم تنها تویی ای جی دانا...
 تو دنیا را بایک کن فیکون نهادی (= آفریدی)
 مرا دیوانه کرده بودی به کوهها افتادم
 پیر بیچاره بسیار پشیمان است.
 آن دختر هم باین کار چشم [دوخته] بود، بر لب دریا آمد، گفت:
 یاخدای شیخ صنعانی.
 دختر چیز دیگری ندانست
 بدر گاه سبحان زوی کرد
 گفت مده یا خدای [شیخ] صنعان،
 چادرش را بر سر دریا افکند، برای او کشتی شد و بر آن سوار شد.
 بدنبالش رفت. بشیخ رسید، ایمان آورد و مسلمان شد.
 همه باهم بخدمت حضرت غوث رفتند. شیخ [صنان] خود را به پشت
 او افکند^{۴۱}. حضرت غوث دلش را با او خوب کرد و آن دختر را هم بعقد
 وی در آورد.

حواشی و توضیحات

حواشی و توضیحات

متن گردی

۱- ده‌قینه، این لغت را من در محاوره نشنیده‌ام و فرهنگ‌مها باد تألیف آقای گیو مو کریانی آنرا ضبط نکرده است و معنی آن با توجه بمفهوم عبارت بار و دفعه و آغاز کار است. چون در کُردی حرف‌پیش از هاء غیره ملفوظ را بفتح تلفظ میکنند، بنابراین نون را در این کلمه باید بفتح خواند.

۲- ساحیب‌ده‌ست = ده‌ست زُویو = مقتدر، توانا، صاحب اختیار.

۳- ایفتاده = افتاده، پیر، ناتوان.

۴- سه‌قمت = مقتدر، جبار، زورمند.

۵- زینهار = زُناز.

۶- بالنده = بالدار = داعبا = پرنده، مرغ.

۷- قاوه‌قاو = غوغا.

۸- زه‌هبت، بمعنی هوش و اختیار و پروا است.

۹- ایواره، ایواری = عصر، بعد از ظهر.

۱۰- قامت = شروع کردن و برپاداشتن نماز.

۱۱- دیبار = پیدا.

۱۲- شمقاز = شتقار. رک: سر آغاز همین کتاب ص ۳۳، ح ۳.

- ۱۳- زه، بمعنی حمله و خصوصاً حمله دسته‌جمعی حیوانات است. در کردی گویند: «تو تکه که ش زه وی ده با.» یعنی توله نیز همراه با سایر سگان گله بسوی دشمن یا اگر گله حمله‌ور میشود.
- ۱۴- ناسره وی = آرام نمی‌گیرد.
- ۱۵- به لهك = ابلق، رنگ سیاه و سفید.
- ۱۶- کزه کز، بمعنی سوزش و هر صدایی که گوش آنرا بصورت «کزه» بشنود میباشد و آن صدا معمولاً خفیف و ملایم است.
- ۱۷- بریانی، چغندر یا کدو که در آتش بریان شود.
- ۱۸- بازی به ند = بازوبند.
- ۱۹- لال = لعل.
- ۲۰- بهر مال، بمعنی سجاده و جانماز است.
- ۲۱- عهشوق، بمعنی معشوق آمده است.
- ۲۲- آوز، نگاهی که به پهلویا به عقب می‌اندازند، و مجازاً نگاهی است که با مهر و محبت توأم باشد.
- ۲۳- آیه تی، پساوند مصدری است، مانند: دؤستایه تی (= دوستی)، خزمایه تی (= خویشی)، ججیلایه تی (= جوانی).
- ۲۴- سنگ = سینگ = سینه. بیتخوان این واژه را بصورت «سنگ» تلفظ میکرد.
- ۲۵- گه، مخفف گر و اگر است.
- ۲۶- له‌نجه، خرامیدن و مانند کبوتر راه رفتن.
- ۲۷- عه‌بدال = ابدال. ابدال بفتح همزه جمع بدل و بدیل، مردم

شریف و صالح و نیکوکار، مردان خدا. «فرهنگ عمید». ابدال در کردی بصورت عه بدال درمیآید و آن بمعنی آواره و سرگشته و درویش است.

۲۸- لیر، بر آمدگی و ورم پوست در اثر بیماری و نیش حشرات. در اینجا بمعنی برجسته شدن پستان آمده است. این واژه با فعل «کردن» بکار می‌رود.

۲۹- مافینگی، بمعنی پریشانی و آوارگی است.

۳۰- زه زده خنه، بمعنی لبخند است. در کردی «زه زده» و «بزه» نیز بهمین معنی است.

۳۱- ویسپ، تلفظ عامیانه کلمه یوسف است.

۳۲- ده لیا = دریا. بیتخوان این واژه را بالام تلفظ می‌کرد، این تلفظ را از دیگران نیز شنیده‌ام.

۳۳- زوخوا، چرکی که از زخم بیرون بیاید.

۳۴- کارگی که مایه، قارچی است سفید و پهن و خوردنی. گویند «که ما» گیاهی است که قارچ در زیر آن می‌روید.

۳۵- چه تاره، نام پارچه‌ای بوده است.

۳۶- خاو = خهو = خواب. خاو در کردی بمعنی خواب مستعمل نیست. ظاهر آ بیتخوان برای ساختن قافیه بجای «خهو» که معمول و متداول است، خاو بکار برده است.

۳۷- ده لاقه = ده ریجه. و آن دریا پنجره کوچکی است که معمولاً آنرا بالای دیوار نزدیک به سقف اطاق و یا در قسمت فوقانی پنجره تعبیه می‌کنند.

- ۳۸- جهمین، ظاهراً این کلمه در اصل جبین باید باشد که در عربی بمعنی پیشانی است. عوام در تلفظ ب را تبدیل به میم میکنند، چنانکه نجیب را نجیم خوانند.
- ۳۹- در کلمه کوفاره حرف «ه» زائداست و تنها برای ساختن قافیه افزوده شده است.
- ۴۰- لهت لهت = لخت لخت = پاره پاره.
- ۴۱- زورهان، بمعنی پیر و ناتوان است.
- ۴۲- بؤسؤ، بویی است که از سوختن پنبه برمیخیزد. بوی سوختن پشم را «بؤ کروزه» و بوی سوختن گوشت و چربی را «بؤچروك» گویند.
- ۴۳- بیر = یاد.
- ۴۴- جانانه، کنایه از معشوق و مطلوب است.
- ۴۵- قوم، بمعنی جرعه است.
- ۴۶- کانی، بمعنی چشمه است.
- ۴۷- مراد از دهردی نییانی (= درد نهانی) عشق است.
- ۴۸- کونجی، بمعنی رنگ برنگ است.
- ۴۹- واسیده، تلفظ عامیانه کلمه واسطه است.
- ۵۰- گززه یا «گز»، بمعنی شعله آتش است.
- ۵۱- نهشیلان، بمعنی زیبا و دوست داشتنی است.
- ۵۲- متمانه، راجع باین کلمه در سر آغاز همین کتاب توضیحاتی داده شده است. رك: ص ۳۷.
- ۵۳- سه‌رپشك بون، بمعنی مختار بودن است. پشك در فرهنگ

لغات عامیانه جمالزاده چنین معنی شده است: «نوعی حساب است برای تعیین نوبت تقدم و تأخر در بازی.».

۵۴- ده سببین (= دست بند) که به تخفیف ده سببین نیز خوانده میشود، ریسمانی است که چوپان يك سر آنرا ببازوی خویش و سردیگر را بگوسفندی می بندد و میخوابد. هر گاه خطری گوسفندان را تهدید کرد و گوسفندان پابفرار گذاشتند و رم کردند، آن رشته کشیده میشود و در نتیجه چوپان بیدار میگردد و بدفع خطر می پردازد.

۵۵- پهل، چند معنی دارد: ۱- به معنی پا است، چنانکه در کردی گویند: «چوار پهل قایم.» یعنی دارای چهار پای محکم و استوار.
۲- بمعنی قلمه است، و قلمه در فرهنگ عمید چنین معنی شده است: «شاخه درخت که آنرا بشکل قلم میبرند و در زمین فرو میکنند تا ریشه بگذارد و سبز شود.» ۳- هر چوب و ساقه نوك تیز خار مانند را گویند.

موضوع فرو رفتن خار بیای شیخ صنعان در نسخه آقای انیسی نیز مورد توجه و گفتگو واقع شده است. در آن روایت آمده که شیخ صنعان در این باره خطاب بدختر ترسا چنین گفته است:

کیزه که ی سور و سپیه

سه ری منت بیی به قوربانی سه ریه

شلك و نهرم و چاو به نگیه

شیتیم، آ کام هیچ له خوم نیه

برك و ژانم له دلیه

له که ندالیم باز بردیه

درویکم له پای هه‌ل چیه

حاجه‌تم به تو ده‌زیه .

ترجمه فارسی

دختر سرخ و سفید

سر من بقر بان سرت باد

لطیف و نرم و چشم‌بنگی (= مست)

دیوانه‌ام، هیچ از خودم آگاه نیستم

درد و الم در دل است

از گودال خیز برداشته‌ام

خاری بپایم خلیده است

حاجت من بتو درزن است .

۵۶- سی، پرنده‌ایست شبیه غاز برنگ سفید مایل بنخا کستری

که در آبها و کنار جویها میزید و در حقیقت نوعی غاز کوهی است. «نامهای

پرندگان در لهجه‌های کردی ص ۸۴» .

۵۷- فوره‌تی، بگفته بیتخوان نام یکی از سنگهای قیمتی است.

۵۸- قوپه‌ن، ساقه و خوشه گیاهان را گویند .

۵۹- ده‌رهانی = ده‌ری‌هینا = در آورد .

۶۰- تیک چززان = تیکه‌ل بون = بهم آمیختن .

۶۱- تهوه‌قو = توقع .

حواشی و توضیحات

ترجمه فارسی

- ۱- فعل « کرده ایم » بدو مصراع بعد نیز تعلق دارد .
- ۲- این مصراع برای تعریف و توصیف آن دختر است .
- ۳- قرال، این لغت در فرهنگ مهاباد تألیف آقای گیو مو کریانی بمعنی سلطان آمده است .
- ۴- بیتخوان زلفان دختر را زنده و جاندار تصور کرده است که سان گرفته اند و گام برمیدارند .
- ۵- یعنی هنگامی که او با گوشه چشم بمن مینگرد، از جگرم ناله و فریاد میآید .
- ۶- فعل « کرده است » بمصراع بعد نیز تعلق دارد ، یعنی مرا خاکسار و دلتنگ کرده است .
- ۷- کال یعنی نارسیده و خام .
- ۸- لچک و چارقدش با خالهامیآمینزند، بعبارت دیگر روی خالها قرار میگیرند .
- ۹- خلخال، رك: سر آغاز همین کتاب ص ۳۱ ، ح ۲ .
- ۱۰- طوق بمعنی گردن بند است .
- ۱۱- گو، هر چیز کروی و همچنین بمعنی تکه و نوعی از زیور

آلات بکار میرود .

- ۱۲- یعنی اگر راستش را میخواهید .
- ۱۳- عبارت « تا زودتر است » مربوط است بعبارت « برایم خبر بدانید »، یعنی تا زودتر است برایم خبر بدانید .
- ۱۴- فعل « کشیده‌ام » بمصراع بعد نیز تعلق دارد .
- ۱۵- شل و مل صفتی است که در زبان کُردی برای اندام وقامت زیبا بکار میرود .
- ۱۶- بیتخوان نبات را (بقرینه‌شان) در مفهوم عسل وانگین بکار برده است .
- ۱۷- رك: حواشی وتوضیحات متن کردی، شماره ۳۴ .
- ۱۸- یعنی در برابر چشمان او فروغ ماه و ستاره گم و ناپدید میگردد و ازمیان میرود .
- ۱۹- رك: حواشی وتوضیحات متن کردی، شماره ۳۵ .
- ۲۰- عبارت « بخانه بر گردم » دنباله عبارت « میل دارم بمن اجازه بدهید » میباشد، یعنی میل دارم بمن اجازه بدهید بخانه بر گردم .
- ۲۱- یعنی دوباره بشکل انسان درآمد .
- ۲۲- این عبارت وابسته و مربوط بعبارت قبلی است و برای آن « قید » بشمار میرود، و تمام عبارت چنین است: باید بادل و جان خو کبانی بکنی .
- ۲۳- یعنی هر چه بگویی اطاعت وفرمانبرداری میکنم .
- ۲۴- یعنی سوز درون تو بارسیدن بمعشوق ازمیان میرود .
- ۲۵- یعنی در آن هنگام من با چشمان دلر بای خود بتو مینگریم .

- ۲۶- چشم کال که ترجمه چاو کال کردی است، چشمی را گویند که درعین زیبایی فاقد رنگ تند (خواه سیاه و خواه آبی) باشد.
- ۲۷- یعنی بسوی مقصد روان ورها شدم.
- ۲۸- یعنی کس نمیتواند زخم این تیر را دوا کند.
- ۲۹- مایه، درمفهوم سبب وانگیزه بکار رفته است.
- ۳۰- یعنی من از کار درس ودعا باز مانده‌ام و فکر وهوش خود را از دست داده‌م.
- ۳۱- «دست نظر است» که ترجمه عبارت کردی «دهسته ونه زه‌ره» میباشد، یعنی حالت احترام و ادب بخود گرفته‌است. ومعنی ومفهوم عبارت اینست: شیخ مبتلای عشق است و با کمال ادب و احترام در انتظار رسیدن کشتی معشوق میباشد.
- ۳۲- استعمال «روح روان» با توجه بمتن کردی عبارت صورت گرفته است. آقای دکتر محمد مکرری راجع باین گونه ترکیبات در مقدمه شاهنامه حقیقت صفحه بیست و چهار چنین آورده‌اند: «در متون گورانی غالباً بجای او و عاطفه... بین دو کلمه که معانی آنها مشابه و یا کمی نزدیک باشد کسره افزایند.»
- ۳۳- کاو همان کام فارسی است. «م» واژه‌های فارسی غالباً در کردی تبدیل به «و» میشود، مانند: کام = کاو، تمام = ته‌او، گرامی = گراوی.
- ۳۴- مرزینگان (بفتح اول وسکون دوم) صفتی است بمعنی زیبا و نام زنان نیز میباشد. همچنین مرزینگ نام قبیله‌ای از قبایل کرد است.

۳۵- بشن (بفتح اول و سکون دوم و سوم) بمعنی قد و بالا است، سعدی گوید :

اگر سروی بیالای تو باشد نه چون بشن دلارای تو باشد

۳۶- شنگه بی، نوعی است از درخت بید که بزبایی مشهور است. واژه شنگ (بفتح اول و سکون دوم و سوم) بمعنی شوخ و زیبا است. شنگه بی اسم هر کبی است که از یک صفت و یک اسم تشکیل یافته است. و در اصل بی شنگ (= بید شنگ) بوده است، سپس صفت را بر موصوف مقدم کرده اند، در این حالت اگر حرف آخر صفت از حروف عله نباشد، آنرا با فتحه تلفظ میکنند. همچنین است «تاریکه بازار» که اصطلاح ده نشینان است و بمعنی قیصریه بکار میرود.

۳۷- کرمک، رک: سر آغاز همین کتاب ص ۳۱، ح ۱.

۳۸- قناره (بفتح اول و چهارم)، همان کرمک است که بطور اضافی سکه‌هایی از آن آویزان میکنند و آن آویزه‌ها را بگردی «پره‌نگ» خوانند.

۳۹- فنجان، کنایه از پستان است.

۴۰- بنظر میرسد که در این قسمت از داستان بیتخوان مطالب را باختصار و اجمال بر گزار کرده و در آوردن مطالب و مواد لازم و کافی امساک نشان داده است.

۴۱- خود را به پشت کسی افکندن، یعنی باو پناهنده شدن و از وی زنهار و امان خواستن.

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

- ۱- تذکره حدیقه امان الهی، تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلص به «رونق»، در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرای کردستان در قرن سیزدهم، بتصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۴+۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴
- ۲- تذکره روضه السلاطین، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری»، در قرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا و شش تن از دیگر شعرا، بتصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰+۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵
- ۳- منظومه کردی مهر و وفا، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵
- ۴- فرهنگ لغات ادبی، (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است). تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، جلد اول، در ۸۶+۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵
- ۵- منظومه کردی شیخ صنعان، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶